

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228884**

UNIVERSAL  
LIBRARY





# صلوة

نم گز این عیال سولم  
 نم گرم عاصی پیا ز صد صی  
 غلام سلمان آل رسولم  
 دلی بنده از بندگان نبولم  
 خدا یا بحق بول و نبولم  
 گنا هم بخش و عاکل نبولم

فہرست انواع اغنیہای سرور عالم صلی اللہ علیہ و علی آلہ  
 و صحبہ وسلم کہ این ششموی بران محتوی است

مضمون صفحه

- ۵ شکر از حمد بارتعالی مثلین لغت خواجہ دوسرا علیہ التمجید و الثناء
  - ۶ لغت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم باندراج اصطلاحات صوفیہ صافیہ  
و لطیف ال تنوید با ذات دی علیہ الف التمجید
  - ۷ لغت خواجہ دو عالم صلی اللہ علیہ وسلم باندراج مضمون موجود
- ۱۰۰ ط تجر عیال سولم جارگان



۹ روز انبیا علیه التجه والنبا باندرج منزلات ستمحرمه  
بصالحه واثبات علت غائی بودن وجود با وجود سرور عالم

در کائنات مدینه مستقبلا

۱۱ نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم باندرج مضمون قول کل حقیقه  
لا یشهد بها الله یعنی فهو زنده و غرض از چار علوم مذکوره  
چار چیز است متفرعه از ان

۱۳ نعت سید کائنات علیه افضل النجات باندرج تحریر عز و  
بر خست مبارکت کامله و عشق خیر البر که منجی از عذاب است معجزه  
موجب بوده است

۱۵ نعت سید الکوین علیه الصلوة والسلام فی العلوین باندرج اسما  
گلگهای تنوع و رنگهای ستلونه و در وایج تنظیمه

۲۱ نعت سید انبیا علیه الف التجه والنبا بشمال انبیا منجرات انبیا بش  
بذات رسول برحق از دواب مطلق داده شده و سه آن خصایص دیگر  
افزوده بوده و وصیت آدم مرثیه ادبانه حضرت علیه الف النجات

۲۴ نعت خیر الدنیا و الآخرة علیه افضل النجه باندرج یکی بحججه انبیا  
ما تقدم و نقش خاتم کلمه طیبه مع اسم سرور عالم بود و دیگر خند روایا

۲۴ نعت سید کائنات علیه افضل النجات باندرج یکی خالق مخلوقات

و صلح موجودات در کتاب قدیم و خطاب تویم خود بجا،

باوصاف تنوعه اش موصوف فرموده

نعت سید الکونین علیه الصلوة والسلام باذراج تها می سبع یاز

و نامهای چند کتب متداوله مشهوره

نعت حضرت رسول مقبول باذراج چند اصطلاحات از عاقول فحول ۵۰

نعت حضرت سرور عالم بهنجیکه در اول بر دو مصرع هر بیت ۳۸

حرفی از حروف بیست و هشت گان بجای باشد

سلام بر آن حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام باذراج نمودن ۴۶

نام آنحضرت بر ترتیب حروف تهجی بعد از صلوات سلام

نعت شتمل بر توضیح نام آنحضرت بطور توشیح بزبان عربی ۵۰

نعت سرور عالم بهنجیکه حرفی از اول مصرعه اول و حرفی از آخر ۵۱

مصرع ثانی و همچنین در بیت ثانی بگیرند نام مبارک شود اگر دو

نعت خواجده عالم بهنجیکه عکس القیاس قدم بزبان عربی ۵۰

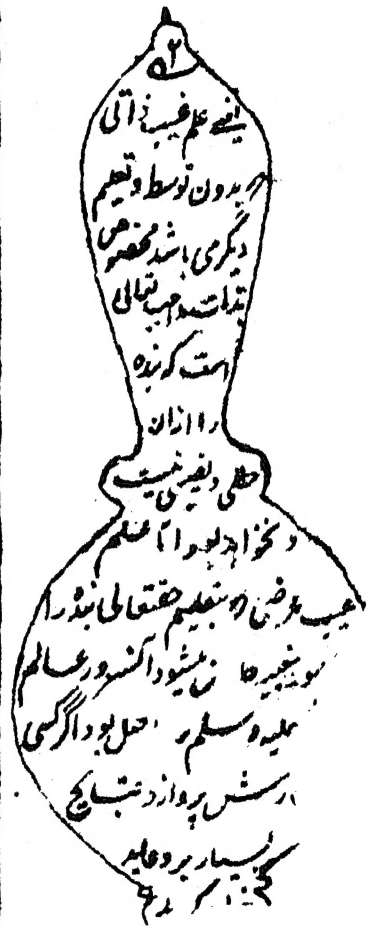
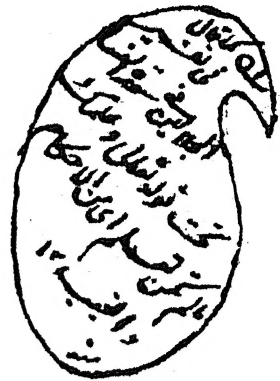
نعت خواجده در سر بر ترتیب حروف بجای اول بر مصرع بهنجیکه بر ترتیب از اول ۵۲

نعت سید عالم بهنجیکه اسم شریف ردیف قافیه حرفی از حروف بجای ترتیب باشد ۵۸

عرض حال شت اشمال خود بجانب حضرت با اجمال رسول بر حق ۹۴

ذات مطلق امثالاً لامره صلی الله علیه وسلم





بمهرج از علوت قطره علم  
 ازان دادی تو علم غیب آزا  
 و لیکش عرضی و داتی ترشد  
 همه انواع عالم از تو مسبود  
 زمیشتش تو دادی تاج لولا  
 تو کردی سرورش گل اقبیارا  
 خداوند به بخششهای سالف  
 به نعت او قلم فرسایم ده

میکیده بردش شد چنبره علم  
 عیاشش کرده جمله بهسان  
 پیدائی عرضی باز بس فرغاشد  
 وجود خارجش با گشته موبود  
 بقریش انگیدی از تدلی  
 مستدم کردی و آخر از انهد  
 بده توفیق نعت او باصف  
 خصال منقبت آرایم ده

ذکر شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

بنام پاک آن صوت گر خاک  
 ز پستان دوستی کرده مهرش  
 بلند و پست پیش در گشاست  
 زبان تا مطرب نرم دین شد  
 ز هر سو نقش هرگون ساز کرده  
 مغر نغمه عالم رسیده  
 عذر رب العالیست  
 یا

که از نا پاک آرد صورت پاک  
 بلند ان را نگون سر کرده مهرش  
 فراز و شیب عالم جلالت  
 بنمات نوا نوبس کین شد  
 قبولش گوشش اهل راز کرده  
 زینک و بد میان نغمه دیده  
 بنام نغمه خوشتر از نیش  
 از قبضه ایش مستطاب است

مش ذره هم نیست غایب  
 دو کون باز ذره کمتر بعلش  
 بحر نیات عالمها محیط است  
 شمشاد زین هم زمانست  
 شایش بر برشت از هر چه گویم  
 بنادم حرفی از دفتر نوشتن  
 چو لا اخصی نبی ما بگوید  
 چو ذکر شمع از رفت سرور  
 اگر آن شمع هم اندد و فائر  
 بی یک شمع هم از شمع آن  
 ولیکن هر چه از کلمه بر آید

من از لاف سر و بر جلد غالب  
 ندارد عرض کتر بعلش  
 بذره ذره علم اولیست  
 بدست قدرتش کون و مکانست  
 چه با ما می که ما این راه پویم  
 ز اوصاف شفی الجود و المن  
 که ابارسی این راه پوید  
 بود آنهم ثنای رب اکبر  
 نوبسم کی توانم کرد آخر  
 بناید نیز تجویرش را انسان  
 بخاتم گردید در حشر شاید

لغت سرور عالم صلی الله علیه و سلم بلند راج حب  
 مطلقا صیو ضیا و ابطال تسویات و علی علیه الف الخیه

ما را صد هزاران شکر و جان  
 به شان خالق ارض و سماست  
 زان حد تسلیمش گان  
 ما هو است و لا یوت و مانه

که احمد شد رسول حق و انسان  
 که چون احمدی اندوید است  
 بودت و احد است بنیان  
 بیات و احدش اسم از بهانه

سله ای که از سر و پیکانت که از شیت غایت است

کما فی الحدیث النبوی ما یوجب ما یوجب  
 من خصال الصالحین

کما فی الحدیث النبوی ما یوجب ما یوجب  
 من خصال الصالحین

کما فی الحدیث النبوی ما یوجب ما یوجب  
 من خصال الصالحین

زغیب غیب آمد غیب اول <sup>احدیت ۱۲</sup>  
 چو ذات بخت بود و لا یقین <sup>وحدت ۱۲</sup>  
 بطون وحدت آمد غیب کمون <sup>حقیقه محمدی گویند احدیت</sup>  
 وجود سبط را اصل وحدت <sup>ای ایمان نامه</sup>  
 چو زان کان سارج شکات عینی است  
 بیا نش بر رخ صفری است یا هوت  
 بطون بر رخ صفری است یا هوت <sup>ای حقیقه محمدی</sup>  
 محمد اصل و فرع و عین وحدت <sup>ای اصل محمد و فرع احدیت</sup>  
 وجودی است چون جزئی گمانی <sup>ای لا وجود را اشتقاقی</sup>  
 بچشم صافی او نگریت هر چیز  
 چو لا موجود الا الله گوید  
 فلا معبود الا الله در حشر  
 کسی کو ذات والا دیده باشد  
 هویدا گردد ای جان این معانی  
 چه ستمی ستمش را شد مقابل  
 مائل که تواند شد بسره  
 کسی گوید که مثلش است ممکن

بغیب ثانی او شد هم منزل  
 تنزل کرد و شد او را تعین  
 درون غیب اول غیب مضمون <sup>ای باطن مرتبه وحدت</sup>  
 بوحدت اصل شد غیب هوت <sup>احدیت است</sup>  
 تنزل کرد کاشمش غیب ثانی است <sup>ای باطن</sup>  
 محمد ظاهر و شد اصل لا هوت <sup>ظاهر احدیت</sup>  
 محمد بر رخ یا هوت و لا هوت <sup>احدیت</sup>  
 بطون علم تقصیل و کثرت <sup>ای باطن</sup>  
 ندیده غیر حق با چشم صافی  
 همه او گفت صوفی کرده تمیز  
 بلا مقصود الا الله بود  
 به طایر کار دارد از ظاهر  
 همانا حق تعالی دیده باشد  
 چو نبی قول سرور من را آنی  
 چه صوفی صفوتش را شد مائل  
 چو خاتم گفت او را رب اکبر  
 مکذب شد بقرآن میت مومن

ای باطن ظاهر و شد اصل لا هوت  
 ای باطن ظاهر و شد اصل لا هوت  
 ای باطن ظاهر و شد اصل لا هوت

محمدی یا هوت  
 یا هوت  
 یا هوت

جبروت  
 ملکوت  
 ناسوت



چو سرور لایبی بعد فرمود  
 کسی در معرفت هم در حقیقت  
 مماثل نیستش در جمله عالم  
 چو مثل ذات حق مثلش محالست  
 چو آنی لست فرموده است عالی  
 نبودی اگر وجودش انودی

کجا بعدش بود کس مثل وجود  
 طریقت اندر و هم در شریعت  
 ملایک اندر و در جن و آدم  
 درین سنی ذات حق مثالست  
 شاید جست بوی کس نهادهای  
 ربوبیت ندیدی هم جودی

لغت خواجده و عالم صلی الله علیه و سلم باندرج مضمون موقوف  
 بون حصول تیر باطن بختیصل شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت

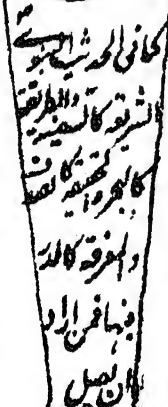
شریعت چون سفینه هستی یار  
 حقیقت چون صندل در وی یار  
 دل آنکس که این گوهر سپند  
 پیش آن بحر باید دید آغا  
 از آن پس حاصل آید در عرفان  
 شناسی آنکس ای جان من عرفان  
 ولیک آن گوهر شاداب عرفان  
 حوشد عرفان نفس از بسکه مشکر  
 بن فرمود آن سرور پیر

طریقت همچو بحر از قول مختار  
 چو گوهر حسرت از قول مختار  
 نخستین بر سفینه رخت بند  
 پس باید رسید اوان صف  
 شناسی تیر و نفس خود در آن  
 ز عرفان یابی اگر که کیفیت ما  
 جز از خواص کی آید بدست آن  
 بغیر از رهنمایی نیست حاصل  
 زنتقی گیسو سرورده روای برادر



ای در بحر حقیقت و سلوک کثیر

ای صدف حقیقت آئینه محمدی برسد



کافی التوحید و کافی الخصال

کافی التوحید و کافی الخصال

همان شد بنمای او جوان  
 کدام آن جامع ضدادای یار  
 با ضداد است طایع و دشمن ایجان  
 که دشمن بنمای شد ماثل  
 بود سراج هر هر کامل اینجا  
 بنصب عین او شد لوح محفوظ  
 چو او را علم ماکان دیگر بود  
 دلش بیدار و چشمش شکر خوب  
 سراپا نور بود آن جسم نور  
 بل غرمت حق قامت او  
 بگلزار رسالت سر آزاد  
 هزاران کیک در جانش هر سو  
 ز جگرش روشنی هست و انوار  
 چو عشق حق بعشق اوست مربوط  
 که عشقش یو حق گشته است هر  
 بود هم رنجا بعد از پیمبر  
 که شد هر یک از انبیا فی نظری

که باشد جمع اضدادش ثابان  
 بغیر از احمد محمود مختار  
 که ام نسیان بودش در انسان  
 که هر هر کاملی زد گشته کامل  
 حقیق او شده اوج انبیا را  
 ز قریش لوح محفوظ است محفوظ  
 ز غیب آینده بود حبس فرمود  
 ز عینای تناسل او در پادشاه  
 که پیش و پس سرگرد و در  
 چه زیبا تر دخت سرود لحو  
 گلستان نبوت رست شمشاد  
 بدوق و شوق بوش محو بود  
 ز قهرش ظلمت با نور  
 بحر عشقش نگرده عشق مضبوط  
 اگر عشقش نباشد کمتر از ضر  
 ابو بکر و عمر عثمان و حبیب  
 ز نور حق شدش لایست

لله كان الرب المبدع والخالق  
 ام و منى لا ينال

مخبر و است ای محب و مایه



الحی حب اینها نیست ایدل	ز حب سرورش هم نیست حاصل
-------------------------	-------------------------

ففت سرور انبيا عليه الف التحية والشنا باندرج تنزل  
سته مختصره صوفيه صافيه واثبات علت غائی بودن وجود  
بارجود النور و مرحله کائنات با ضوئیه مستقبله

چو در عالم کرم تر شد انسان

زعرمانست حاصل نورای جان

زبانان حاصل ماین جانان

نظیر دوست نورزات سرور

چواوشد نوحی کل نور سر و

بکسر مخفی اندر نور برق

در اجابت لحاظ این بود ای جان

پیش رو بود او خود کرده ظاہر

تعیین یافت اول زمین طافش

در بخامی نور احمدی هست

چو بود ذات مطلق حق تعالی

ز احدث لوح ذات قاور

نخله ان بزرگوار  
سید مصطفیٰ خورشید

ز انسان است حاصل علم و عرفان

بود از نور حاصل نور جانان

کہ جان این جان دار و فسرمان

زمین آسمان زوشت دستور

شود حاصل زین روش نور اکبر

زطلاق و تقید بود مطلق

به بیبرنگی و بیخونی در آن آن

مشاهده گشته بر خود شد پدیدار

نمود از ذات خود بر خطا نقش

بنو حسامی او مختفی است

بہ بیہوشی و بھونی خود آرا

تجلی کرده بر خود شمشیر

بنام واحدت گشت ظاهر

[illegible]

شد از وحدت تنزل واحدیت  
 بود عیان ثبات همیشگی جان  
 شال بر سه گویم بشوای بار  
 وزین سه دگر هم رو نموده است  
 بار و اح است پر تو احدیت را  
 شهادت پر تو است از واحدیت  
 منظر هر جمله کونی و اهلکی  
 منظر هر اندر او منظر اتم بود  
 غرض از جمله موجودات عالم  
 بظاهر گرچه هست گشت و خاتم  
 ز دانش خلوت و جگه بیار است  
 ز شیان است سرور انبیا را  
 نبی کا بنبار است سرور  
 ستر کی کو محان و است مضر  
 پتیا بر او شد جمله عالم  
 بخشم حق حقش بین صوفیانه  
 یکی از لعله یالیش میرانود

به صوفیت و هم و صفت  
 به تفصیل آن یک یک بشد نمایان  
 یکم تخم و دوم شاخ و سوم بار  
 که او و اح است و اشالی شهود است  
 با شالی است وحدت پر تو آرا  
 ز صوفیت و از و صفت  
 بود از پر تو شمس ایم سبای  
 که بود کل منظر بر تو است موجود  
 شد احب و وجود فیض تو اتم  
 ولی از جمله اول بود قائم  
 درون و هم برون جمله زو خاست  
 وجودش گرچه آخر آشکارا  
 رسولی مرسلان را تاج و سر  
 بزرگان و دو عالم رهت بهتر  
 بقول حضرت داود علیه السلام  
 که از وی نوبت حق بین همیشه  
 و دو عالم شد طفیل او سوره

کافی الکتاب فی  
 راکب بحسب  
 فقه سبوت  
 والا صبیح

شفیع الذنبین روز قیامت	رنگردان است از شفاعت
خدائی است مظهر ذات سر	بذاتش جمع فیض است داور
ز نام او شود روز قیامت	نجات از جمله موقعا کر است
غلام کهنش کجاشان شان	فلک یک چاکرش فراز جان
بودشان عسل اشان شان	نه دیشانی است اعلی شان شان
بزرگی گیت جزوی بعد خالق	بعالم های سابق نیز لاحق
بهر قطب مدار او شد مداری	مدارای دل بخردی کاروباری
نیابد درجه قطب مداری	بجست و کمال عشق یاری
کدامین یار بهتر زین دلار است	که لغت او دنی دهم تدلی است
یکی از وصف ایشان قوسین	ز ارضش تا شد نصب عینین
نعت سرو عالم صلی الله علیه و سلم باندراج مضمون کل حقیقه لایشهدها الشرعیه فهو از ندقه و غرض از چهار علوم ضروریه چهار خیر است متفرع از ان	
حقیقت بی شریعت ای برادر	بود ز ندیقی اندر دین سرور
بود حفظ مراتب لایبای جان	که الحاد است و ز ندیقی بخرآن
که سالک است فاتیق تر ز مجذوب	بساک است حاصل صل مطوب
سلوکت زود حاصل کرد و دایمی	چو داری سعی در تحصیل این چار

کافی کل حقیقه لایشهدها  
بالتفصیل و ندقه  
ع  
کافی الدواعی  
کخطرات کتب ز ندیقی

شریعت را از اهل شرع جوئی  
 طریقت را بگیر از اهل ارشاد  
 سپس علم حقیقت را بخوانی  
 شوی که معرفت را خوب دانی  
 تو خود را چون فانی الله کردی  
 میفهمی که در عجب با الله باشی  
 مقام تمام ثم وجه الله چو داری  
 فانی الله چه سان گردد نصیب  
 ز مکر نفس و شیطان و آره ای دل  
 ترا باید فانی الشیخ گشتن  
 چو شیخی نیست ای مرد طالب  
 تو من لا شیخ را بس برگزارد  
 بین اسم قول من لا شیخ را  
 پس باید فانی المصطفی شد  
 سپس باید فانی الله گردید  
 چون که این دو سابق یکی دان  
 تو شایسته شیخ شیخ ای بار

تو لا مسبود الا الله جوئی  
 که لا مقصود الا الله کنی یاد  
 که لا مشهود الا الله دانی  
 ز لا موجود الا الله فانی  
 ز عرفان هم بعث با الله کردی  
 شد اینک ثم وجه الله ناشی  
 نه بنید چشم تو جز ذات باری  
 بسپهر و ملک بی محنت مصیبت  
 بدست به ز خود خود را ده ای دل  
 به هستیش زبخت خود گزشتن  
 کجا گردد نصیبت این مراتب  
 که ششست شیطان گفته سرو  
 که بی دین است او فرومایه  
 بقا اندر بقایش اکتفا شد  
 قمار هم فایک چند بخشید  
 زده راه هدایت پر شیطان  
 استواری است بر حق قول مختار

۱۴  
 کفای المصطفی النبوی  
 شیخ زین العابدین  
 ۱۵  
 کفای المصطفی النبوی  
 شیخ زین العابدین  
 ۱۶  
 کفای المصطفی النبوی  
 شیخ زین العابدین  
 ۱۷  
 کفای المصطفی النبوی  
 شیخ زین العابدین  
 ۱۸  
 کفای المصطفی النبوی  
 شیخ زین العابدین

سید چون و تاب و طوطی در دم و دانه

رسول رحمة للعالمین بود	قبول خاص ب او بالیقین بود
بهین و بهتر آمد ذات سوره	محصین و مصنه آمد آن همبر
بدایت را بهر شش پای بندی	طلاقت را از لفظش از مندی
سیاه و راز دانش پشت گرمی است	ز نام پاک و الا بس که نامی است
ز نو یاد است عالم نورالکین	که خورشید فلک زویافت ترمین
ز قانون جل: عدا و دانش	بنام حق و بد تنبیه تاش
یس هر یک جو دار فیض جاش	ز کمال عیار از یک نگاش
ز قول و فعل نیک برد و عالم	بذات فیض بارش گشته توأم
بهمت از همه علمی و اولی	بباز و شد قوی و از جمله بالا
چو دانش سید کل مرسلین است	شکل اولین و آخرین است
بذاتش نیست و نبود عدلی	صفات اندر شده هم پی بدلی
خداوند آبان الطاف سالف	نفسی از ولایش ده باصف

نعت سید کائنات علیه افضل التحیات و اکمل الصلوة  
 باندراج تحریر و ترغیب را اختیار محبت کامله و عشق  
 خیر البریه که منجی از مهالک و از عجز و سوجده است

محبت اصل آمد کل فرو عیش	محبت نخل آمد کل ضد عیش
محبت محسن خود بایست بود	و گرنه نیست از راز دین سود

محب محسن خود گر نباشی  
 چه احسان است افزون نیکه سر  
 نفیم حبت از وی شد نصیم  
 ز راه دوزخ او مارار پسند  
 ز نقد حبت سرور کیسه دل  
 به حبش سوی حق شد رهنائی  
 چو شد حبت خدا در تبع سرور  
 زان کس که تخم جنت آید جان  
 نباشد گر کسی را حبت سرور  
 که ایمان است حب سرور ای جان  
 چو حبت او نباشد مر کسی را  
 چو دل از حب سرور کردی آباد  
 چو از اهل محبت باشی ای جان  
 گرش نزدیک یاد و رای برادر  
 جواب سرورت مسموم گردد  
 و گراوی تو از اهل نفاق  
 جزو ایمان حبت سرور

ز احسان نیست بکلف ناشی  
 بسوی راه حبت گشته بر سر  
 محبت حیات آید از ان حصیم  
 نوید از وعد های حق رسانند  
 کفنی پر گردد ایمان با تو حاصل  
 که حبش می دهد حشر رهایی  
 به تبع سرور آمد حبت داود  
 محبت فهم کن هم غایت آر  
 بگو حبت او را برادر  
 ز حبت اوست اصل نور ایمان  
 نه دین و هم نه ایمان است و پرا  
 نه حق در تو ذوق مشوق نیاید  
 سلامت بی تو سطر میرسد ان  
 جوابت میدهد روح پیمبر  
 مدار حبتان تر امر فروع گردد  
 نفاق میکند بانایا قی  
 نشد حبت او ایمان برابر

نشانی چند باشد حب او  
که باشد ذات او ای اهل ایمان  
که حتی لا اكون فرموده سرود  
محبت کو رو گر گردیدن آمد  
نه کو رو گردیدن و نظار طربان  
مرادش اینکه تو را نبرد و اعضا  
نیاید درد و حشمت جز رخ دوست  
نیاید درد و گوش از غیر آواز  
چو شش تا به پایان میرسانی  
محبت را کمال آن گاه باشد  
زمینش محو باید شد بمقصود  
ز بالمش شد بقا بعد قنایت  
بود سر و حشمت نیز محبوب  
حبیب و محبت محبوب  
محبت را کمال آنجای دیدند  
زب کمال آید عشق گردد  
بجصل جمله باشد عشق ای جان

که جزوی نیست حب فانی و لا  
احب از مال خویش و نیز از جان  
پس از لا یومن ای مخلص برادر  
که یعنی هم یهم فرموده احمد  
ز چشم و گوشش بودن تو نقصان  
نه بنی هم نشنوی حسد دلار  
که او شد مغرور جان جمله با پوست  
شنوی هیچ رازی غیر آن باز  
بغشش تو ز خود خود را ربانی  
که از هر حرف او آگاه باشد  
ز حاصل جیبی باید بود  
ز ماترک تر و دلمای رایت  
که حب جمله سوشست منسوب  
محبت شد ز قریش نیز مرغوب  
محبت را بالمش آفریدند  
ز عشاق منعینانی نیک فهمد  
کمال عشق عشق جان جانان

که از باب اول است از حب فانی و لا  
که از باب اول است از حب فانی و لا



نه حاصل گشت عشق جان جانان  
که عشق حق بود از عشق سرور  
کسی را عشق سر نیست حاصل  
نگردد عشق سر حاصل ای جان  
ز عین عشق نفی عقل میدان  
ز قافش که تو نفی قهری دل  
هم اثبات سه چیز از حرف سه کان  
ز غینش غینت و ان بادلارا  
ز قافش در این مقام اندر تقابل  
ز کلک عشق نام او نوشتند  
که بود او عشق و عاشق و معشوق  
کمال عشق نجیب بوده ای دل  
در نجیب شده بودی من را آنی  
بود عشق آتش در قلب عاشق  
حبیب خالق و محبوب او بود  
مدار کل مدارج هست حبش  
بود هر انبعاث ذوق و شوقی

بخش عشق رسول جن و انسان  
بمعشوق سرور آید عشق داور  
کجا ایسان او گردید کارمل  
بخش نفی سه چیز از حرف سه کان  
ز شینش نفی شرک شکبان  
ازین سه نفی عشق نیست حاصل  
کنند صادق ترا و عشق ای جان  
ز شینش شوق و ذوقی که تو پیدا  
کمال عشق آید منتهاش  
ز آب عشق جسم او سرشتند  
دل و جانش ز حق کی بوده مفروق  
که عشق هو الله گشته حاصل  
بعین عشق بنگران معانی  
که سوز و جمله را حسنه یا صادق  
چه محبوب و حبیب فایض الحود  
عروج کل مدارج هست حبش  
ز فیض حب آن حبله خونی



چه فوقی فوق کل آفاق او شد  
چه عشقی عشق با حسن بکوسوز  
رخش لمعه چون پرتواندخت  
چه جن و عشق ریشد مجمع اینجا  
کمال بر یکی را از کمالات  
دل بر یک ز اهل دین و ایمان  
وجیه الدین صفت را خدا یا  
گر در روز رستاخیز گردد  
بفکر ششده علوی مصطفیات  
نه بنید چشم او جز اعتدایش  
کسی تقیص شان مصطفی کرد  
منافقه که بس بود نذر اید  
ولی از نقص باطنهای ایشان  
خداوند الون هم بر دهم

مدار عشق کل عشاق او شد  
چه حسنی حسن غیب جلوه افروز  
بحسن یوسف اینجا مورت  
که حسنی عشق ریشد مرج اینجا  
نموده حق درین اصل وجود  
ز حب مصطفی بادا باقی  
نصیبی کن ز حب آن دلارا  
بنیانش از طویل حب احمد  
مده تقیص شان مجنابیت  
نیاید نکر او جز ارتقای  
سواد الوجه در هر دو سر کرد  
مثال موسسین بود و عابد  
بدر کشف آید جای ایشان  
ز حب مصطفیات خوان منوم

قال المصنف ان ان تقیص ان الدارک المصنف من ان ان

نعت کونین نی حرم سلیمان فی الدارین علی الصلوة والسلام  
والملا یبذلوا لکما تشوع وکما یملکون وکما یستطیعون  
ربن یمنون وکما یملکون وکما یستطیعون وکما یملکون وکما یستطیعون

بهر زنگی ز گزشت معراج  
 بهار گل گسنان از بهارش  
 نسیمی از رخس بر گل وزیده  
 گل از رخس رخس سرخروئی  
 چو شد گلبن ز گزشت فضا بی  
 نسیم فضا شس باز آره  
 گل صد برگ یک رنگ و جودش  
 سمن با باق سبزه گشته همسر  
 گلاب از رنگ رخسارش گلزار  
 گل سرخ است از عرق تن او  
 شقایق گشته از سحر بیاثر  
 ولی از دست قرب حریفان  
 گل و بلبل که حسن عشق دارد  
 چو عکسی یافت سبزل را غلاری  
 بجاکش ز گس آمد محو دیدش  
 گل عباس عباسی است رنگین  
 سپید ز زبان بوس بند کش

به گل بنده و نسیم بر گل باز است ۱۲

گل سبزه و نسیم ۱۳

سر بر گون کونش صاحب تاج  
 گرفته بهر سر بر گل از غداش  
 ز ر کامل عیارش در رسیده  
 بیاوشن بلبلان گفتگوئی  
 شده رنگین ز بس بآب تابی  
 دهد با صد هزار الوان نظاره  
 نهد صد برگ ساز از فیض جودش  
 ثمین زو سپید او گشت خوشتر  
 بود از آفتابش آفتابی  
 شب معراج گشته رستن او  
 مثال جام می در شوقهایش  
 بدل داغ سیه دارد غایبان  
 یکی از عکس حسن و عشق احمد  
 بشوقش کرده خود را آمار تاری  
 مگر یک لعل از نورش سیدش  
 لطیف نام عمش یافت تزیین  
 چو کردند آتش حری ز رخس

چه سبزه است بنزه از عذارش  
 چه غنچه بوستان افروز از وی  
 چو فیضش یاسمین را در رسید<sup>۱</sup>  
 ز گل جنبی گلزار رخ دوست  
 سرشتندش ز عطریای دل  
 چه طبیبش فوق طبیبها بود  
 معطر شد دماغ اهل عالم  
 نه گلها را از بوی خوشش بخی  
 مال کل کمالش نمودند  
 کمالی نیست کامل جز زده اش  
 کمال انبیای سابقین را  
 ز طبیبش آید طبیب آموذ  
 خداوند ابد طبیبش کن شناسا<sup>۲</sup>  
 خدا یا از عنایت های سالف

چه طبیب بود گشت از سبزه زارش  
 بر نگارنگ رنگ آموزی از وی  
 بشوق دید رویش و سپید است  
 بگلچینی دما دم جلوه نواست<sup>۳</sup>  
 ز طبیب جمیع طبیبش بود کمال  
 که طبیبش با را طبیبش نبرد  
 ز طبیب ذات آن با طبیب تو ام  
 بغیر از فیض فیاض حبیبی  
 کل گلزار جناتش نمودند  
 کمال کل کمالات از صفاتش  
 فراهم کرده خود زده او لا  
 شفاء کل سقیم از الفیه بود  
 دلم را بر گلشن کن طبل آسا  
 یصبی ده ز طبیب آن صف

نعت سید انبیا علیه التحیه والثناء با شتال انکه معجزه کنی  
 از وی باطل شده است حقش بخیر بود و سلوی آنها حیدر  
 بگزار وودی علیه السلام و فیضش آرد باره خیر الانا علیه السلام



و گرداؤ در اصوت حسن بود  
 سلیمان را سخر بادی بود  
 شده ملک عظیم از مرسلیمان  
 بدتش بود بهفت اقلیم حاصل  
 بدست سرور با حق تعالی  
 بسرو نیز حاصل کل عالم  
 مرا و را داد ملکی رب سبحان  
 سلیمان است فهم منطق طیر  
 ز حیوان نباتات و جمادات  
 خطام دنیوی کرده بهجور  
 که هر جا بود صد کوه از زرد  
 نکرده سرو از حق اختیارش  
 بقیسی داد حق حیات موتی  
 حیاتی شد بقیسی تا قیامت  
 بقیسی منزل آمد چرخ رابع  
 حیات دایم از حق شد بسرو  
 نبی الشدحی در حدیث است

لطیف سرور جد الحسن بود  
 براق اسرع اینجا گشت بود  
 که بعدش همچو او کس نیست سلطان  
 بملکش کل بلد با بود اطر  
 کلید کل خسر این کرده عطا  
 ملک جن پری کل نوع آدم  
 که تحت اوست هم ملک سلیمان  
 بسرو بود فهمش نیز بی غیر  
 رسالت را ادا کشته شهادت  
 بحکمش بود دنیا گرچه شد دو  
 همیشه دایر و سایر بسرو  
 که بهتر از غنای بود فقارش  
 بسرو نیز بود از زوج اعلی  
 بسرو هم شده از حق کرمت  
 بسرو و عرش اعلی گشت رافع  
 حیاتی کرد عم بقیسی است بهجور  
 کسی که شک کند بیشک ضیعت

در بیان آنکه  
 در این استخوان کینه  
 بنده جاندار  
 میجوید و غایت

حیات انبیا چون است منصوص  
 خصایص است از داور بسرو  
 که خاتم بود مرکل انبیا را  
 بشقلین است سجود از داور  
 سرفایش فرود آمد ز داور  
 زنجیر را بسا بود انبیا را  
 مگر سرور کل انبیا را  
 خصوصاً بحضرت کا و در قرآن  
 بخت نیست تفرود جز کتایش  
 شب سراسر اخذ ایش کرده اگاه  
 برو شد عرض است تا که بداد  
 که تا خیر آنچه گشت و آنچه گردد  
 بر دوا اعمال است عرض گردد  
 جناب سرور عالم است  
 ز کار خیر امت است خوشتر  
 ز کار خیر شر که از بس گزارند  
 کند از زشت است تقاضا سرور

بسر و چون نخواهد گشت مخصوص  
 که دیگر انبیا را نیست یکسر  
 بذاتش شد فراهم کل صفها  
 بیک یک قوم خود تا کن سیم  
 نیاید بر نبی قبل سرور  
 ولی شد منقرض از فوت آنها  
 بود تا حشر قایم معجزه تا  
 نگردد منقرض تا حشر ای جان  
 کلام آنجا نباشد جز خطایش  
 بهر هر چیز عالم تا در اگاه  
 ز خیر و شر است جلد و بداد  
 برای العین خود دیده است احمد  
 بشام و صبح گر نیک است و گرد  
 باستقار پروازند و رحمت  
 ز کار زشت نفرین کرده سرور  
 بدرگاه عظیم لک خداوند  
 بدرگاه غفور رب اکبر

روحان الباری عن  
 سید بن ابی طالب  
 بیست و نهم  
 محال شد غده  
 احسان  
 بیجا هر چه باشد



لایک رست ذکر او بهر دم  
 بهر جایکه سر و بوده سایر  
 بمصلی راسلاش است و آب  
 کسی جسم پاکش شد ملحق  
 ز داور حسب میل روح اعظم  
 برادرین پیشیت او چار و ده  
 برابر اسیم آمد جل و دوا  
 منزل بر سلمان چار و ده بار  
 بعسی شد منزل جلده بار  
 چه ستر است از حق بر پیغمبر  
 وصیت کرد آدم مر پس را  
 که ای سرزند و لبندم ازین  
 ده تو عروۃ الوثقی ز دست  
 بهر وقت که داری ذکر باری  
 که دیدم نام او بر ساق عرش است  
 ندیدم هیچ جار از سموات  
 نه خالی بود هر قصه رحمت

که نامور اندازد او را عظم  
 لایک همیش سایر ز قادر  
 نداد یا نبش گشت و حب  
 حراش و وزخ و جنت لرفق  
 در آمد و وزده و ده بآدم  
 علی نوح نزل خمین مره  
 بوسی چار صد بار آمد ای بار  
 شده حسب میل از داور غفا  
 به احمد است و چار الف آمد ای بار  
 اعتراف بیایش کرد و سرو  
 که شیش بود نام فیض آرا  
 خلیفه چون شوی از رب الیز  
 بگیر از آواز تعوی و خشت  
 بجنش هم محمد باد آری  
 که او مقصود کمال از عرش و فرشت  
 که نوشته است آنجا نام آن است  
 ز نام پاک آن فیض و کنت

که نامور اندازد او را عظم  
 لایک همیش سایر ز قادر  
 نداد یا نبش گشت و حب  
 حراش و وزخ و جنت لرفق  
 در آمد و وزده و ده بآدم  
 علی نوح نزل خمین مره  
 بوسی چار صد بار آمد ای بار  
 شده حسب میل از داور غفا  
 به احمد است و چار الف آمد ای بار  
 اعتراف بیایش کرد و سرو  
 که شیش بود نام فیض آرا  
 خلیفه چون شوی از رب الیز  
 بگیر از آواز تعوی و خشت  
 بجنش هم محمد باد آری  
 که او مقصود کمال از عرش و فرشت  
 که نوشته است آنجا نام آن است  
 ز نام پاک آن فیض و کنت

نوشته از قضا و رب بود  
 بطوبی سدره بر هر برگ مکتوب  
 بیان پر دو چشمان ملائک  
 محمد نام پاک از کلک تقدیر  
 نمود این عبا که باید است  
 با دم شد نجات و غفور زک  
 چه نرسندی که اعلی از پدر شد  
 بنامش نام حق گردید مقرون  
 روا با نام حق نامش نکشتی  
 نه آدم شیت را کردی صیت  
 خدا با نام خود نامش لغزید  
 روان بود کسی گوید از محاد  
 بزم انبیا شد شمع روشن  
 بشمعش انبیا پروانه آید  
 خداوندان الطاف سالف  
 بحق آن کمال حسدیم  
 بحر شقایق آن پاک امجاد

لله کذا فی انجیل المجد ۱۲

سلام درین ابیات رد  
 است مرز حکمانی را که یکو  
 را با کلام لا اله الا الله ضم  
 کردن محمد الرسول  
 الله شکر  
 است  
 ۱۲

محمد بر نوح و جبرئیل بود  
 محمد بود کان نبیت مرغوب  
 بر اطراف حجابات و ارا یک  
 پس از نام خدا شد زیر تحریر  
 همه از کعبت حبا را این رداست  
 لطفیل نام آن با چاه حشمت  
 نجاتی مرید را از پس شد  
 زبانش هر یکی در شتر مومن  
 چرا کلک قضا با وی نوشتی  
 نه تا کیدش نمودی بر صیت  
 که مشک فلق کل است و عبود  
 خدایش کبریا از پنج دنیا  
 ز نورش شمع جمع روشن  
 که بودند از کمالش شناسا  
 شناسائی او چشم ده صفت  
 طفیل آن نبی سریم  
 با و لا دگرش هم جهاد



بازواج و بان محاب بار	بقراب اولیا و جمله خیار
با قطاب بان یک قطب	که شد محبوب بجانب ارباب
نعت خیر اهل دنیا و الآخرة علیه افضل الصلوة و التحية باندراج شکیب خندانیا و التقدیم و النقش خاتم کل طایفه و اعظم سور عالم بود و دیگر چند روایت متعلقه شریعتی علیه السلام	
روایت هست از صحاب خیار	که بودند آنهمه ارباب خیار
چو احمد بود سرور انبیار	شد اینان نقش خاتمی آنها
که شد با کله توحید سلوم	محمد بار سوار شد مرقوم
با دم بود نقش خاتم آن سان	بنقش خاتم نوح آن یان
بنقش خاتم داود هم بود	سیمان هم انسان بود موجود
با برایشیم نقش خاتم این بود	ولی مرقوم خبری بود فسرود
چو نردوشن فکنده بود در بار	طفیل نقش خاتم گشته گزار
چه سزا هست از حق بر پیر	که او کل برتران را هست برتر
که ذاتش انبیا را گشته خاتم	هم سمش بود قبل از جود قائم
کمال ذاتی و عرضی عالم	محمد کا انبیا را نقش خاتم
روایت هست از تاریخ گویان	بلاد محنت را اخبار جویمان
بشهری از بلاد هند دیدند	در خشی مرتفع و انبار سیدند

له

کما قال جعفر بن محمد الصادق  
رضی الله عنهما کان نقش  
خاتم ابراهیم علیه السلام  
لا اله الا الله محمد رسول الله  
خفت الى الله  
واللغات  
ظهرت  
الى الله وحده  
۱۲ سن شمالی فخریه

برش بادام سا بوده قشری  
ببرک از خط احمق قول معلوم  
که اهل هند با تعظیمش آرند  
هم اینسان است مروی بزرگان  
بخط ایض اندر ورید احمق  
که بعد کلمه توحید معبود  
چه عذر است از حق برتر  
بجان انس و جان چون نبات  
که انس و جن و حیوان ملک را  
ز حق <sup>ع</sup> کُلِّ الْعَبِيدِ یطلبونا  
بود کافی رهبر لغت احمد  
چه شائش عالیت ای اهل مغنی  
خداوند آبان الطاز سالف

۵۷  
اینست و شب  
نزدی حق تعالی  
صلی العبد  
بالمسکون و  
و انا الطالب  
رضای یحیی

دوران یک برگ سبزی کشیده طوی  
 محمد با رسول الله <sup>پیغمبر</sup> <sup>ص</sup> مرقوم  
 برو برش بچشم و سرگزارد  
 که هر یک عارفی بوده است و نشان  
 شده مکتوب نسیان نام در  
 محمد با رسول الله موجود  
 که شد جان دل برگش هم بر  
 در اهل جان چو جانان چو نشان  
 وجودش عادت غایت پیدا  
 بخوان ای طالب الفاظ معنا  
 اَنَا اَطْلُبُ رِضَاكَ يَا مُحَمَّدٌ  
 که زیشان و عالم زوشت ادنی  
 نشانی ده زشان او باصف

است کائنات علی افضل الصلوة وکمال التحیات بیدراج کند  
 عالم مخلوقات وصالع موجودات در کتاب قدیم وخطاب قدیم  
 خود ورجایای متعدده باوصاف متنوعه مخصوص فرموده  
 شایسته وباربیبود در اکثر جای از قرآن مجید بود

اگر چه جلوسه آن هست تعریف  
 نباشد انبیا را یا یگا هیش  
 خدا شد بروی ای جان امطین  
 بین صلوا علیه سلموا را  
 بین هم قبله ترضی محب  
 حدیث قدسی از معبود آمد  
 لقد جاء رسول گفت داد  
 عزیز با علیه ما عینتم  
 شرف و هم رحیم مومنین  
 لقد من الله آمد قول داد  
 خدا بش رحمة للعالمین گفت  
 حیات هم مالتش خیر و رحمت  
 حیاتش باعث شرع است و سنت  
 رحمت خلقت کل نبی بود  
 جو رحمت بوده او در صلب آدم  
 هم آن رحمت لصلب نوح بود  
 هم آن در صلب ابراهیم موجود

برای آنکه در این حدیث آمده است

ولی مخصوص در جانا است تعریف  
 ز عرش و کعبه نفس خواجگار  
 زان الله بسگر غر و تکین  
 شد امرش طار اعلی را و اولی  
 بخوان بعطیک ربک هم فرضی  
 انا اطلب رضاك يا محمد  
 پیش من انفسکم وصفه  
 هم پیش شد حویض با علیکم  
 چه عظمی نعمتی بر عالمین است  
 چه عظمی نشت شد لبث سر  
 چه در وصف آن موصوف حقیت  
 چنین فرمود آن با علم و حکمت  
 شو درفش بوت اعمال است  
 محمد عین رحمت گشته موجود  
 شده سجود کل از حکم اعظم  
 که عالم از نیفنه جان بر بود  
 کران حق ناز کوئی برود و نو

سمانی ضایع جلال البیوتی  
 رحمه الله علیه این فقره درین  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 انقل من الکعبه والقبه  
 من تمام این است ان الله  
 ملائکته یصلون علی نبی  
 بابا الذین امنوا صلوا علی  
 رسولکم و تسلیما  
 من نبی و لکن بعطیک  
 ربک فرضی قال الله  
 من کافی القسیر فی فی  
 تعالی کل السیاح یحبون فی  
 طلب رضای و انا اطلب  
 رضاك يا محمد  
 ای خدایا در وصف آن علی  
 و تو عین حق و مکر و کفر  
 ارفق علیکم و انفق  
 من امواتکم  
 من شعیف علی خبرکم  
 در شد که صلاح شما را  
 و حسن حالکم ارفق  
 من امواتکم ان الله  
 علی المؤمنین اولی فیهم رسولکم  
 من انفسکم و تسلیما  
 علیکم و تسلیما  
 من انفسکم و تسلیما  
 علیکم و تسلیما

که فی الحدیث النبوی حیاتی خبر که در این حدیث آمده است که خداوند تعالی را

۱۳۵۱ ای غائب و غریب ہفتہ حبیبی محمد ۱۳  
۱۳۵۲ ای غائب و غریب ۱۳۵۱

۱۵ انکم یجوزونک  
 ۱۶ الی قسم بیک ولع  
 ۱۷ سوادک جیدی  
 ۱۸ ای اما افضل مندا  
 ۱۹ حیک کانز صم اعدائی و  
 ۲۰ اعدائک  
 ۲۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰

چنین فرمود بعضی عارفان جان  
مراد از ذالضی <sup>عنه</sup> شد روی مهر و  
شده مآود <sup>عنه</sup> جگه رو شکر را  
زاوای بهر او خیر آخرت است  
یبتماهم ناوای گفست و او  
غمایش نه ز فطال و زربود  
بحوان ماضل <sup>عنه</sup> را هم مکتوا  
شد از جبرئیل پس تعظیم والا  
فکان قاب قوسین او ادنی  
للمرک <sup>عنه</sup> بس بود تعظیم قدش  
بین لا اقسیم را ای برادر  
بنحاک <sup>عنه</sup> رد و پایش خورده گوند  
المنشج زخ شد و صف <sup>عنه</sup> بود  
رفقا هم شد اخ و صف ذکرش  
کنه <sup>آنکه</sup> ذکر محض حق تعالی  
هزار ارکله توحید گوید  
چوناشن بار رسول الهی

کہ بر کل انبیاء و بہت احسان  
 زوال لیل است معنی کو سرور  
 شدہ رو ماقالی اعدا دین را  
 کہ ہر پسا عشق حق خیر کردہ است  
 ہمدی گفت وفا غنی ہم  
 غنی النفس بود و صاحب  
 بخوان ما یطوق روحی یوحی  
 بین و فحش دنی دہم شد  
 فاوحی گفت و ما اوحی ہما  
 کہ حق خورده است و گندی بمر  
 قسم خورد از مکانش رب داد  
 خدا ی جمیع دل حبس ہو  
 وضعنا عنک و نزلک ہم زد  
 کہ ذکرش فرحق و قدر قدرش  
 بذکرش اعتباری نیست  
 بغیر ذکر آن محبوب  
 نگویند اورا اعتباری

بجھو از سماعات امیرہ ۱۵ ای صفحہ اجازت اولہ ۱۷

عنا وبلغني الوجه ثقل  
فمنه طويته وأقبله به

نه نافع کلمه توحید شد  
مالش شد جهنم کوست کافر  
بوصفش من بطع ابر از عا  
بین لا ترعووا صواتکم را  
شد از حق استنجیو او صف  
به لیس است طه لغت آن شیا  
مصرح بهر وصفش معبود  
بگفتش حق سراجا هم منیرا  
بود اسری بهید و صف سرو  
مکانی رفت کامش لایکان بود  
ز اعطیناک بگرد و صف سرو  
هو الا بر حق شد شانی را  
رسول قد خلک ای بر و قل  
به مد ثرو من قبل زداور  
رسول الله وخاتم النبیین  
جو خاتمی گفت او را خاتم ای جاز  
کسی گوید که ششست ممکن

کتاب فی الشیخین

کتاب فی الشیخین

ز نام سرور را بر خرید یابد  
روایت ز ابن عباس ظاهر  
اطیعوا الله هم از قرآن مجید  
بتعطیش گفت او حق تعالی  
هم ان کانوا ثانی شذرداد  
هم ان کنتم یحییون گفت الله  
محمد بار رسول الله فرو  
مبشر گفت او را هم نذیرا  
که شد معراج از جسمش بد اور  
نشانی نیست آنجایی نشان بود  
که حق داده است او را عرض کوثر  
مالش نه رضای حق تعالی  
شد از حق وصف آن انسان کامل  
شده ای اهل اذعان و صف سرو  
بوصفش گفت نور المستضیین  
بنیاد گفت ششست مکان  
کذب شد بقرآن نیست مومن

ای من بطع اللوح  
فقد اطاع الله  
ای لا ترعووا صواتکم  
نونی صوت النبیین  
ای استنجیو او صف  
والله رسول  
نام آیت ابن عباس  
الله و رسول الله  
ان یوضوه ان کانوا  
مومنین  
قل انکم یحییون الله  
ما یحییون یحییون الله  
قال الله تعالی  
محمد رسول الله  
والذین معه انذار  
علی الکفار



نباشد مثلش آصف تا قیامت	که چون او شد محال اندر کرامت
نبوت هم رسالت رست خاتم	نباشد بعد خاتم مثل خاتم
نویسند اکنون بنی الحرمین علیه الصلوٰه والسلام کاملین بدراج اسامی سبع ستاره و شمالیهای چند کتب متداوله مشهوره	
چه اعلی شد مرتب از خدایش	که بر چه چیز عالم شد عطایش
که ذات اوست اوج کل مرتب	خفیض اوست نه چرخ و کوکب
چه نجم اعتدالش است نور	مجا فی نیستش گاهی زرد اور
همیشه هست نجش اوج آرا	ز اوجش پرتوی اوج سما
سعادت ذاتی از ذاتیانش	که هم سعد السعود از نعت ذلتش
چه سعدی هست ذاتش سعد کبر	که فوق حمد آفاق است و برتر
ز علل مشکلات جمله عالم	ز علل راکار مشکل گشت و برهم
سعادت بس که در وی مرتقی شد	به سعدش مشتری هم مشتری شد
قمر شد قمری دلبسته او	بطوق بندگی یک بنده او
بمهرش مهرانورد داده	از ان یک بر تو از نورش نهاد
که شد از پرورش آفاق روشن	ز فیض اوست برگزار دگلشن
عطارد را ز فیض و هم عطایش	کرامت گشته انشا و ثنائیش
عطارد را که هست انشا و زرقیم	طیفل کلک فیض اوست تعلیم

اگر افتد کسی اندر عیالش  
 بود مرغ از جان حبش  
 بزم عشق ارشد نغمه افکن  
 چه باشد زهره راز بهر پیش  
 فرشته خوی فی عین نوشته است  
 چه باشد هم فرشته پیش قدش  
 ز دالتش خیز نه فیضالی  
 معانی رست الفاظش میانی  
 چه لفظش منهل فیض است جانی  
 به ایت نیست منفک از کاش  
 مستم است او را جلدانش  
 بهار دالتش آمد ذات انا  
 چه دالتش گشت مجمع بهر تندیب  
 چه کشف است لفظش را ز ما را  
 ز نامش حمد حق گشته تهریح  
 چه عین العلم گشت و خیر اخیا  
 مطول مختصر کن وقت یکبار

باقی وجودش شد خطایش  
 رستی میرد سوی غیایش  
 نوا نای نو و هم ارغنون  
 نند یکدم ز حرف نغمه پیش  
 بخیر مختصر حشم سرشته است  
 سرشته شد فرشته هم ز بهر شش  
 که معنی رست بالفظ نقضالی  
 از لفظش این معنی امعانی  
 یکبب علم و انی است و کافی  
 به ایت هم نهایت شد ز کاش  
 بهم شد منبشش با جلدانش  
 بهار منبشش آمد ذات اعلی  
 چه تندیبش که شد تعلیم تاویب  
 معالم هم مدارک رست مجلی  
 ز ذکرش ذکر حق را عین توضیح  
 که عین حکمة العین است و انوا  
 کند دهنش عطف با با

چشم سبز با زنده اورا جبین است  
 حیات جان و جان می جیاست  
 چه ذاتش جامع الکرار آمد  
 زبانش است مفتاح المعاد  
 چه هر لفظ او کثر المعانی است  
 ز فیض نور او شد نور انوار  
 فتوحات و نبوضات از او صد  
 دلش چون مندرن هر آید  
 فتوح الغیب اسرار معانی  
 بذاتش جمع کواصل الاصول  
 ز مصباح جالش همه عالم  
 که پیشش آفتاب آسمانی  
 ز نظر طلعتش چون گویم ای جان  
 بهر و ماه او را مثل گویم  
 که او چرخه خضی دارد چشمه  
 کمال بر نه بد آخر زوالی  
 بیه از مهر انور نور طلی است

زوالش نه الی الان مجتنب است  
 رخ خویش که جانها را می آید  
 ملاذ و مرجع خیار آمد  
 هزاران گنج عرفان است کاشف  
 سعانی را ز کثرش کما شربت  
 ضیاء چشم او تنویر البصائر  
 بذات فیضش جمیع عجز  
 ز غیب او معدن اسرار آمد  
 عیانی را ز نادوم نهانی  
 که او لب لباب کل عقول است  
 بد انسان نور آگین است مردم  
 چرخه صبح آسمانست دانی  
 که اعلی است از هر خیر امکان  
 خطا سند جنایات گویم  
 با وج سرور ما نبود آخر  
 کمال ذات سرور است حالی  
 مستور ذات او با نور اصلی است



بهر گشت برتر زمین گز گاه	بهر گشت برتر زمین گز گاه
بهر روز همه عالی و رافع	بهر روز همه عالی و رافع
بشرق گاه خود اندازت خوب	بشرق گاه خود اندازت خوب
بطل سر و جای گیرند	بطل سر و جای گیرند
که بر یک هست آن بانو کامل	ق چه و نه گشت او را مثل
منور کرده و جب تعالی است	که بر یک آیتی ز آیات کبری است
که از هر چه عالم اوست اعلا	چه باشد مثل او را دیگر اشیاء
شد ندا و صفا او او صافی	ز او صاف بشر چون گشته عاری
عنایت کرده آن خیر الوری را	کمال است که حق داد و انبیا را
که بهر خلق عالمهاست غایت	سوالی نشده و هست غایت
نخواهد گفت کور او مثل باشد	کسی را بهره از عقل باشد
برین عقلی و نقلی صد دلیل است	که بیشک مثل ذلالت منجیل است
کز آیات و احادیث <sup>بسیار</sup> حاصل	نشده این جای آن دلائل
باستدلال آن حاجت ندارد	کمال دین و ایمان هر که دارد
طبیعی حسد خیر البرایا	کمال دین باصف ده خدایا

نعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باندرج چندی  
اصطلاحاً از باب عقول محمول

زکلیات و جزئیات ای دل  
 فصاحت منطقتش را آفریدند  
 که عصمت از خطایش عرض داشت  
 برأت از عیوبش گشته لازم  
 نباشد لازمی منفک ملزوم  
 معرف گشته ذاتش ذات حق را  
 ز بهر اوج ذاتش هدام است  
 چون نظریات او را کل بدیهی است  
 بتقلش که حاضر کل فنی است  
 تصویر عین بقدرتی است ای جان  
 ز ذات او دلاست بر حق  
 رسد ذهنش بس درک معانی  
 چه محکوم است و حاکم بی نظیری  
 چو اندر نوع انسان بود عالی  
 بنفش نوع را کو نوع انواع  
 ز حکم اوست دافع سلب و ایجاب  
 بود مرتبش فصل معلوم

شده در اصل جزئیات حاصل  
 خطا در فکرش گاهی ندیدند  
 نه از معرض منفک کل صفات  
 یا و صاف کمالی است خاتم  
 نگردد انفعلی که از ذات مفهوم  
 کلاش قول شارح سرسرا  
 مفارق از عیوب و نقص عام است  
 ضروری اولی سان حکم کی است  
 چه معلومات مجهولات علمی است  
 تصویریت نجیب غیر از عیان  
 دلیل حق نابا فیض مطلق  
 بادل و مده معقولات ثانی  
 چه محمول است و حامل منیری  
 شده قابل باوصاف کمالی  
 که جنس عالی اندر جنس انواع  
 باقیاع است و سلبش حکم بیاب  
 ولی عبادتیش فصل قسم

ساوی انبیانی با جلالش	عموایت نسبت با کمالش
شدش ختم نبوت خاصه ذات	که عرض لازمش ختم رسالات
به تشبیش مگو چون آن دین است	مع الفارق قیاست یقین است
بغضش کن تشکیک زایل	که کفیر است و تشکیک حاصل
چو تصدقش بود موصوف تصدیق	تصدیقش خدا داده تو توفیق
کلامش حجت اسکات خصم است	تو این هدایت زو اعم است
نقیضش با دعوای سب و دم	سب و دشمنی هم در دو عالم
سب بر کل کمال ذات سانی است	چه از برهان انی وجه ملی است
قیاس ذات وی بر دیگرای دل	نشد جز منقطع خود بنکرای دل
ز اجزاء علومش بود حاصل	که معقول است ذاتش عقل و فکر
گر اسمائی کمال است صفائی است	و گر هم عرضی و عرضی ذاتی است
همه را سب و فیاض وجود	بائیس از کم لیس آن کرده بود
وجود صلی الله علیه	جد اکی باشد از هستی سرور
باوصاف کمالی است موصوف	صفات لازمی زو است معزوف
چو صغری نیز کبری شد ذاتش	نتیجه شد وجود با صفاتش
ز انوار ازل شکل منور	سر ایا نور بوده ذات سرور
آصف از ره فرط عطا با	بده منکر ثنائی او خدا با

که گیرد از طفایش پی بباطن	نیاید دست بروی نفس طین
نفت حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم بهیچیکه حرف	اول هر دو مصرع بریت یکی از حروف است و نهشتگان باشد
<b>حرف الالف</b>	
امام انبیا از روز اول	اوایل هم او آخر است فضل
اگر جود است از فیض وجودش	اگر فیض است از افراد جودش
امین و بهیض جبریل او بود	آنا و آنت او راقی بفرمود
امامت مسیز با ذات خوش خو	اگر صفوی دگر گری است هر دو
<b>حرف الباء</b>	
بود لولا که وصفی از صفاتش	بین بر خیز عالم گشته ذاتش
بلاغت را کمال این جا دیدند	براعت از برایش منسیدند
بنیان چون نگاهی کرده نور	بفخس شد صد فبا پر ز گوهر
برای ذات عالی گشته کونین	بین مقصود خلق مجد کونین
بهین و بهترو از جلد برتر	بری از عیب و نقص اوصاف مبرور
<b>حرف الباء</b>	
پُر از هر ارض بی شک و گشود	پسین و اولین جنب از فرمود
پرد مرغ خیال از جلد بالا	پریدن را پر آمد پیش والا

له در شب سراج صفای غرور آنا و آنت محمد

## حرف التثا

تن آمد عالم و جان ذات سرور	تن آورد اعتبار از جان اطهر
تن پی جان بود بیشک جادوی	تن ای دل یافت از جان غمداد
تن ای دل بھر جان پروردن آمد	تماش جان عالم یک تن آمد
تہ دلہای عالم هست جایش	تو گوئی شد دل لھا و لایش
تلاوت کرده قرآن کہ ایدل	تو دد باوی از جان کرده صالر

## حرف التا

ثنای ذاتش از حد بس فروین است	ثنایش سوی خالق بنمون است
ثنایش حق بقبر آن کرده ایدل	ثنایش چون شود از خلق حاصل
ثبوت نعت اور هست قرآن	ثنا خواش خدای رب جان

## حرف الجیم

جهان را جان جان عالم	جلیل القدر و با فیض است توام
جلال حق تعالی رست نظیر	جمال حق تعالی رست مصد
جلی کر خیلان است اصل	جلیلی کر خیلان است فضل

## حرف جیم فارسی

چه فیض حمید است از گفتگویش	چو سبحان است بر کز کوش
چھا جو دو کرم از دست او شد	چنان شروان از ذات او شد

## حرف الحاء

حداقت رازخانش ذله خواری است	حجت زناش با پیری است
حرم کعبه طیبه جای اوست	حرم محرم ز حرمت های او شد
حق از باطل ز دانش شد هویدا	حرام و هم حلال از ولایت پیدا

## حرف الخاء

خردمندی ز پیش بهره یاب است	خرد ما بخشم این آفتاب است
خلاق شد ز دانش ناداری	خیل از خوان او هم ذله خواری
خدایش برگزید از جمله عالم	خواص سبک گان را نقش خاتم
خرنیه با غمیش داده رازق	خجی مخلوق با اخلاق خالق
خصوصیت که او را نزد حق است	خرد چون صورت و نقش توان است
خیالش عالی از جمله خیالات	خلوصش لازم ذاتی است در ذات
خل از دین حق مجوز و شد	خجسته دین و دنیا نیک خوشد
خصای پس حمید بودش ایدل	خصال حق بذاتش گشته حاصل

## حرف الدال

دلیل حق ناشد یک نگاهش	دل و جان های عالم جا بگاهش
دوای جمله علتها ظهورش	دعا خواهم ز روح پر ز نورش
دوام با دانه آصف غلاش	درو و بید و بعد سلاش

وهد بر لحظه خطی و حدت او	دوئی شد دور بهش از خفت او
--------------------------	---------------------------

## حرف اللال

ذلیل محض اعدا بود و پرسم	ذوی الانعام جبالش بر دم
ذکات را از دود در قیست	ذمانت هم بطبع او طبعی است

## حرف الراء

رسول خاص رب المرسلین است	رئیس مومنین و مسلمین است
رقم از قرب خود دارد و فرمود	رقوم با نیست سلوم او بود
رسد نعر سخن را بار اول	ربایدج سکر لطف از چشم اول
رحیم مومنین او بوده ایدل	رؤف مخلصین او بوده ایدل
رفیق و مونس دل خستگان است	رفاقت داده دل بستگان
رمانی مبدد از غم خیالش	رماند از غم نوم دل جالش

## حرف الزاء

زین در فجر از پابوسهایش	زمان از پیر و انقشایش
ز بهرش کرده پید اخلق و اوار	ز نام او شده صل حله و ثوار
ز نام جود عالم شد بد آتش	زعیم عاصیان شد از صفاتش

## حرف السین

سجده پیش در جن و انسان	سگی از در گشس سر در اخافان
------------------------	----------------------------



سیادت از ازل شد لازم او	سعادت لازم بر حق دم او
سمندش را سپند از ماه و خورشید	سلاش سبغ بر تند صبح سپید
سعد از افسر و خاتم خطابش	سیر حق شده زیر رکابش
سز و گز ناز و ایام وجودش	سپیده و هم سپاه از فیض جودش
سکمن ز آثار محشرش یک اثر شد	سقر ز آثار هر شرک یک اثر شد
سپاهش هر یکی حساب ولایت	سپاهی دور از دل از بدایت

### حرف الشّین

شعری رشیکه شش شکاری	شجاعت پیش او آینه داری
شیع و شافع کل عاصیان	شفاعت خواه جمله مومنان است
شرافت منقحر از قرب ذاتش	شبهات یک صفت شد از صفاتش
شکر شیرین ز لعل شکرش	شکر خند از لب پرانیش <small>ای بیم ۶۱</small>

### حرف الصّاد

صلاح جمله از فیض عطایش	صداقت ترجمان گفته نایش
صفائی با زقریش بود نازان	صباح بهره و از قرب بران

### حرف الضّاد

ضعیفان رست آن هر دو رنگار	ضرر ما دور دارد بار بر دوار
ضرورت ما را از انصافش	عزوت ما را از از فیض ذاتش

ضیافت را خلیل آسایش	ضیافت خانه باشد خانه نایش
حرف الطاء	
طهارت را برایش آفریند	طلاقت را کمال بخشای دیدند
طبیعت بوده پیرز خلاق معبود	طلوع نجم دین از ذات وی بود
حرف الظاء	
ظهورش با فیض و هدایت	ظیمیری بیکان باشد حمایت
ظلام کفر دفع از طلعت او	ظلیل آمد چو ظر افت او
حرف العين	
علومش را انسر دیدند	علوی رتبه جز در روی نیدند
عبارت را الفطش آب زنگ است	علوی غیشش شور و شنگ است
غریز و عارفی فی مثل سرور	عیم الامتنان و سیف برور
علوم غیب حاصل ز دانش	عطار دشتی از نشانش
حرف الغین	
غیاث سلیمین اهل ایمان	غلام کهنش ککشان شان
غرو باز رانده نامی گمش بود	غور و کبر از خود دور سر بود
غنی النفس او بوده کامل	غنا و نام او را بوده حاصل
غم بر گونه از است ز بود	غموم از اهل ایمان بس زدود

## حرف الفاء

فصاحت لازم شیرین کلام است	فصح اندر زبان بندوی کدام است
فراست راست معراجی جنبش	فهمی بس بنین رای ریش
فلج مومنین شد از وجودش	فنا و فتنه ما از فیض خودش

## حرف القاف

قضاوم ساز برای ریش	قدر یکدل تبد شیرش
قدوش بکافیت تووم	قدوسش بخت از خیم

## حرف الکاف

کرمایش هانا بس عیم است	کریم بن الکریم بن الکریم است
کندر زده را خورشید آتا	کند با جمله عالمها مواسا
کرا نا کاتبین رت کی یاد	کرب خیر اتفاقی با و بی آاد
کمال نوع انسانست ز دانش	کمال کل کمالات از صفاتش
کدام از بنده او هست آید	کھین یک بنده او هست آید
کمر در کفایتش نکشت آن شد	کماندارش فلک بگمان شد
کسی دید از حسن اعتقادش	کفایت کرد و حاصل شد مرادش

## حرف اللام

لیاقت رت فیض از قرب اثرش	لیم الطبع دور معذ از التفاتش
--------------------------	------------------------------

لبش شیرین و چشمت در شکر خواب	له عذاب کثیر اورا تو در آید
حرف المیم	
ساعده چرخ در انجاح کاش مه و مهرت بس محکوم و در اش میراتی شد سدا پیش مصیقل محمدا چون ز نورش گشته موجود	میان بسته است بهر انتظاش می مهرش نهد گردون بجاش مجلسی کرد بس سینه دل محمد کردناش سبب سبب
حرف النون	
نظافت ذاتی از ذات عالی است نقابت لازمی با ذات او بود نهم چرخ نخستین زینیه آمد نراکت شد بطبعش باز پرور	نه قابل انفکاک از ذات ذاتی است نقاوت را کمالش بود وجود نگر چون نامی دیرینه آمد نمود و نیست از وی هیچ برتر
حرف الواو	
ولی الفضل و هم کما رحمان وجاهت بوده و صفی از صفاتش وجه الدین آصف را خدا یا	وحید الدهر اندر جمله ازمان وجه الدین و الدنیا است نقش ولای بخش با خیر ابرایا
حرف الهاء	
همایون شد بها انقیض اش	همه فرخنده و فرخ صفاتش

بیون بهت وجودش شده رم	نزاران حاتم از وی بیت انعام
طال چرخ خشن را کابی	همام ابن الهاشم شد خطابی

## حرف الیاء

یموت رازند خشک بر چید	یقین در دگرش یک بنده کردی
یم از دست عطایش آب آبی	یلان رانجه بر هیچ اعتابی

سلام بر آنحضرت خیر الانام علیه افضل التحية والکرام اندراج  
نود و نام از قبول مفضل متعالم شریف و بی لفظ سلام

## حرف الالف

سلام للامام الهاشمی	سلام للامین الابطحی
سلام للاجل ذی الجلال	سلام للادیب ذی الکمال
سلام للامیر باعتران	سلام للانیس باهتران

## حرف الباء

سلام للبشیر المصطفی الحق	سلام للبیم السالف الحق
سلام للبهی الغرط	سلام للبیدیع البرطرا
سلام للبهج الشاطع العز	سلام للبرقی اللامع الدر

## حرف التاء

سلام للتقی السودی	سلام للتنام اللمی
-------------------	-------------------

سلام للتقى في الاقتباء	سلام للتمام في الانبياء
حرف الشاء	
سلام للثقافات المتطابرين	خصوصاً سيد الكونين امير
حرف الجيم	
سلام للجبل الاجل والنور	سلام للجبل المنزل والنور
سلام للمجود الجيد السيد	سلام للجلى الساطع الخد
حرف الحاء	
سلام للجيب السيد الخلق	سلام للحبيب لاجود الخلق
سلام للمحمد البر كلاً	سلام للحليم السر كلاً
حرف الخاء	
سلام للتخفيف المانع الشر	سلام للتخيل الدافع الشر
حرف الدال	
سلام للدليل الدال حقاً	دواء لفظه للداء صدقاً
حرف الزال	
سلام للذكاء اللانزوالى	سلام للنزكى اللابالى
حرف الزاء	
سلام للرفع الفائق الحال	سلام للرسول الخاتم العال

اللا ولى

سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر
سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر
سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر

## حرف الزاء

سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر
-------------------------	-------------------------

## حرف السين

سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر
سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر
سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر

## حرف الشين

سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر
سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر
سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر

## حرف الصاد

سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر
سلام للزوجة لا نظف السر	سلام للزوجة لا نظف السر

## حرف الضاد



سلام للضمير المضمر	سلام للضياء العبقري
حرف الطاء	
سلام للطهور الطاهر النزي	سلام للطهور الصاحب الحي
حرف الظاء	
سلام للظهير الظاهر الظفر	سلام للظهير الواحد الدهر
حرف العين	
سلام للعلى المحوفى الله	سلام للعليم العارف الله
حرف الغين	
سلام للغنى فى الاغناء	سلام لغريب الاغربة
حرف الفاء	
سلام للفصيح افصح القول	سلام للفقير الحقنى الطول
حرف القاف	
سلام للقريب صاحب التاج	سلام للقوى المرجع الحاج
حرف الكاف	
سلام للكريم اعظم الشان	سلام للكليم لان كما كان
حرف اللام	
سلام للبيب الحى الان	سلام للطيف العالى الشان

## حرف الميم

سلام للمنيّر القلب الروح	سلام للمراد اللب الروح
سلام من ضعيف الحال اصف	سلام من شئت البال اصف

## حرف النون

سلام للنظير المستنير	سلام للنبي المستنير
سلام للنفيص لا تقص الخلق	سلام للنقي احرس الخلق

## حرف الواو

سلام لولي المؤمنين	سلام لوكيل المسلمين
سلام للوجبة الواجب الخلق	سلام للوثيق الارفة الخلق
سلام لوفى العهد كلاً	سلام لوقع الخلق جلاً

## حرف الهاء

سلام لهمام الانبياء	سلام للهدى ذى الاهتداء
---------------------	------------------------

## حرف الباء

سلام لليقين ذى الوفاء	سلام لليسير ذى الغناء
نعت مشتمل بر توضح اسم رسول من قول بطون شيوخ صلى الله عليه وسلم	
مراد انت من ايجاد كونين	حيدانت محمود بلا مدين
منير القلب من افوار حق	دقيق السر من اسرار حق

ايضاً	
مزيل الكفر محو حميد	حليم الطبع منظور وحيد
مقيم الدين من اقصى الآفامه	دليل للهدى اعلى العلامه
ايضاً	
منيب نائب ختم الانابه	حيب الله محبوب الاضاء
مبين الحق من شوب الباطل	دقيق سره سر الافاوسيل
نعت سرور عالم صلى الله عليه وسلم بحكمه الرمزى زاول همزه	
حرفى از آخر عمر ووم مجيد وريت ونام نيز نام مبارك يد الرود	
ممنوع مصطفى اعلى مدح	قوى الدين من ايد صريح
مقبوله الابحى شديد	على اقصى العلى حال يد شريح
ايضاً	
متين مجتبى بد فضيح	سليم قيه تفصيل فبيح
مجلي قلبه نور سديد	مضئ حبه ذر فرديد
نعت خواجه عالم صلى الله عليه وسلم عكس نون سر مبارك ووم	
رسول الله مقبول كريم	حكيم ذوالعطاء استقيم
على اسمه اعلى الكرام	دفع الله العلى الانظام
ايضاً	

مراعى الخلق فيضاً نازحاً	بحر منى منه دين مستديم
شفقت شفقةً علياً عظيم	دواءً صمغ من قنطرة سقيم

نعت سيد عالم صلى الله عليه وسلم باللسان العربى على ترتيب  
حروف التهجى بحيث تبدو فى اول كل مصرع من كل بيت

## حرف الالف

امير المؤمنين صاحب القول السمي	امام الانقياء الهاشمي
اديب ذو العظيما قويم	امير الانبياء مستقيم
امان اسمه اعلى العالى	اذ اجاء العدو ذو الملاهي

## حرف الباء

بيان حجة طاه وبيتن	بحي درة اعلى العليين
بشير بالعظيما العلية	بحض الخير مجبول السجية
براقا كان مركوبة من الحق	بسيم لامع بالقول اصدق
بناء الدين منه مستقيم	بهاء الفضل من ذاته عظيم

## حرف التاء

تمام منه وحى الحق حقاً	تقى متقى اعلى وارقى
تباركنا بمن بالله سمي	تعالى الله له فيض على
توسلت باسمه فى دعائى	تقبل للدعاء بارحائى

نَهَامِيٍّ عَمِيمٍ فِيضُهُ الْعَالِ	نَسْرُ الْفَائِزِينَ قُوَّةُ الْحَالِ
حرف التاء	
ثَنَاءُ الذَّاتِ لَا يَرْجِي حُصُولَهُ ثِقَاتُ الدِّينِ مِنْهُ اسْتَقَامُوا	ثَنَاءُ الذَّاتِ لَا يَرْجِي حُصُولَهُ ثِقَاتُ الدِّينِ مِنْهُ اسْتَقَامُوا
حرف الجيم	
جَلِيٌّ قَدْرُهُ أَعْلَى النَّبِيِّينَ جَمِيلٌ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ جَرِيٌّ صَاحِبُ لَطَوِيلٍ وَدَوْدٍ	جَلِيٌّ قَدْرُهُ أَعْلَى النَّبِيِّينَ جَمِيلٌ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ جَرِيٌّ صَاحِبُ لَطَوِيلٍ وَدَوْدٍ
حرف الحاء	
حَبِيبٌ مَصْطَفَى هَادٍ صَفَى حَرِيصٌ الْخَيْرِ مَحْمُودٌ وَاحِدٌ حَلِيمٌ مَاهِرٌ أَعْلَى الْمَعَالِي حَرِيٌّ الشَّفَعِ الْمُسْتَشْفَعِينَ	حَبِيبٌ لِلَّهِ الْبَطْحَى حَمِيدٌ حَامِدٌ مُحَمَّدٌ حَكِيمٌ حَازِقٌ مَوْلَى الْمَوَالِي حَسِينٌ مُحْسِنٌ الْمُتَحَنِّنِينَ
حرف الخاء	
خَطِيبٌ طَيِّبٌ بَدُّ مُتَيْنِ خَلَّى قَلْبَهُ بِالْحَقِّ تَعَالَى خَسُومٌ مِنْ يَغْفُهُ شَيْءٌ	خَلِيلٌ خُلَّةٌ كُنُوزِ مَبِينِ خَفِيَ سِرُّهُ الْعَالَى جَلَالاً خَبِيثٌ مِنْ بَخَالِفِهِ لَشَيْءٌ

## حرف الدال

دليل مضمري مستدل	دواء الداء طر آمنقل
دبير تاثر دُر قطيم	دقيق سره العالى نجيم

## حرف الذال

ذكى ناطق حق معلى	ذليل عنده الكفار كلا
ذميم فعل من عاداه ذمًا	ذنوب كل فعل رام رغبًا

## حرف الزاء

رسول الله محمود السجايا	رجاء المومنين بالعطايا
رسوم الدين منه فى العلا	رقاب الاوليا تحت اللواء
رميم العظم احى فى الزمان	رئيس اسمه عين الامان
رجم خاتم سلطان حق	رسول مهتد برهان حق
روى واعظ مختار كل	رفيق الخير من اخيار كل
رفيق فوق كل فيض ذات	رئيس الكل اعلى فى صفات

## حرف الزاء

زوال الكفر من انوار ذابته	زمان النجى جاء من صفاته
زكى طاهر ازكى قلوب	زجر للعصاة عن ذنوب

## حرف السين



سديد حكمه العالمى المجزؤ	سميع للننادى معدن الحق
سراج الحق والدين العلي	سمى الحق بالاسم السمي
حرف الشين	
شفيع شافع كل العصاة	شكوى شاكر آهك العداة
شفاء من جميع الداء اسم	شفيق جل في الاسماء اسم
حرف الصا	
صدق صادق فتاح باب	صفي صفوة مفتاح باب
صلوة الله والتسليم كلاً	على الروح المزي والمعن
صلاح الكل من ايضاح حبه	صلاح الدين من اصلاح حبه
صلاح القلب من احسانه	صلاح الروح من فضاء حبه
حرف الضا	
ضياء العشق والعشاق كلاً	ضوء رجة للخلق جلاً
ضرب اهل الكفر والتفارق	ضجور من عصاه باتفاق
حرف الطاء	
طهور طاهر نعم الوكيل	طهير طوره امر حليل
طوامير النبين عليهم	طلوع نجمه الاعلى عيم
حرف الظاء	

٢١  
جمعة  
١٠  
٢٢  
خبر

ظهير ظاهر على الظهور	ظهور الحق في مد الدهور
ظلام الكفر دفع منه كلاً	ظليل ظلة للخلق جلاً

## حرف العين

على قدره العالی و اعلى	على على العلى قدر اولى
عليم السر من اسرار حق	عزيز الحكم في ابرار حق
عليه جاء وحى من الله	عيم الفيض قطعا غير لاه

## حرف الغين

غنى راس كل الانبياء	غريق في مجامير الكبرياء
غرب مرشد الاضياء طرا	غياث فاتح الابواب طرا
غمام كان فوق الراس ظلاً	غليلا كان ينجيه و غلاً

## حرف الفاء

فصبح القول في اعلى القصة	فمن ساواه في امر الصبابة
فريد دسه الابهي ضياء	فساد اختفى منه اختفاء

## حرف القاف

قرب الحق والخلق اختتاماً	قوى غالب الامم انتظاماً
قويدينه العالی قواماً	قديماً غاية الخلق اختتاماً

## حرف الكاف

كليم الله من حسن الكلام	كريم فائق لجمع الكرام
كمال من كمال الكبرياء	كلام الكبرياء في الانبياء
حرف اللام	
لطيفة غاية الاطاف كلاماً	لطافات الكلام فيه جلاً
لفي الافضل معدوم الظير	لاهل الدين كلام من نصير
حرف الميم	
مجيب للنداء من ينادي	مزي من مثبت يوم التنادي
منير محسن ما حي الذنوب	مبين قائم جذب القلوب
مراد من جميع الانبياء	مريد ما يشاء بالرضاء
مراع في امور الخلق لطفاً	مناف للبرايا الكل عتقاً
محب الحق صديق نبي	مضي مستير مستقي
من العبد الضعيف لا ضلال	مناجاة لاقبال بما قال
حرف النون	
نبي خاتم المرسلين	نذير للعصاة المسلمين
نصير ناطق بالوحي جاء	نقي قائم بالحق راء
نظيف ناعم اقصى التقاير	نسب بلا صفات المستطير
حرف الواو	

وکیل مطلق فی الخلق و الحق	و لی الفضل مکنار العطا یا
و صال کامل للمخالصینا	و جیه الدین دنیا محقو
	و بال لعداة الشائنینا

## حرف الهاء

هدی هادی الی الله ذوالبیدار	هام فی البدایه و النهایه
-----------------------------	--------------------------

## حرف الیاء

یلقی الذاری فی الاوصاف عزرا	یروق لان الانصات عزرا
یناوی القلب من علی النداء	یقول یا ختام الانبیاء بحسن

نقحاجه و سر علی الفاتحیه و الثنا بترت حروف بحا نجومه برت  
کشا ابرو بود بر صرع مضجعه کبار اسر علیه الصلو و السلام الاکبر

## الالف

محمد آب رنگ وی دین است	محمد آب روی هوسین است
محمد اول و آخر ظهورش	محمد آخر و اول حضورش
محمد افضل کل انبیاء بود	محمد افضل کل انبیاء بود
محمد اکمل از کل اکملین است	محمد اعدل از کل عادلین است
محمد اصدق اقوال اخیا	محمد اعلم اعلام و اخیا
محمد اعمل اعمال دین بود	محمد احسن اعمال دین بود

محمد اشکر نیکو حب بود	محمد افهم منسی طلب بود
محمد اسم امی لقب بود	محمد اطهر عالی لب بود
محمد افتخار عالمین شد	محمد آفتاب چرخ دین شد
محمد الطف و اولی باکرام	محمد اشرف اعلاى اقوام
محمد آب بر در بنجاست	محمد اختر برج شرافت
محمد افخم اسم ابهی و ازهر	محمد ارحم و اذکی و طهر
محمد اندر و حق ربیبی	محمد انور و روشن جنبی
محمد از ازل هم سرور آمد	محمد احدیت منظر سحر آمد
محمد قصد و مقصود و قاصد	محمد احمد و محمود و حامد
محمد اوج سببی بیم آمد	محمد اسبب بی بیم آمد
محمد انظر رسم البقین است	محمد اطهر علم البقین است
محمد اقرب کل اقربین است	محمد اعرف حق البقین است
محمد نظم کل ناظمین بود	محمد احکم حکام دین بود
محمد اشهر کل شافعین است	محمد اشفع شفیعین است
محمد اوضح از کل اوضحین است	محمد افصح از کل افصحین است
محمد اطهر از کل انور جان بود	محمد انور کل افسران بود
محمد انوار از کل جن و انس	محمد انوار از انوار سبحان

محمد حسن اوصاف عالم  
 محمد حسن کل محسنین بود  
 محمد اسک هرگون مسالک  
 محمد اصل کل ایجاد عالم  
 محمد آفرینش است غایت  
 محمد آمد و شد کفر باطل  
 محمد اوج جمله او حجاب بود  
 محمد انصرام و ختم قاعین  
 محمد استدارا فایض المجرود  
 محمد اوضع او ضاع ست  
 محمد اوصول کل واصلین بود  
 محمد اطلب کل طالبین بود  
 محمد آمر احکام و ناهی  
 محمد انبیار بود سرور  
 محمد اهل دین رار نهائی  
 محمد اهل عسفن رب مقصود  
 محمد آفت جانبهای اعدا

ای درخت کبریا

محمد ابر ز کف عالم  
 محمد آمن اندر آسین بود  
 محمد امک جمله ممالک  
 محمد از ازل فیض توأم  
 محمد اهل دانش و ادراست  
 محمد آمد و شد ویر عاقل  
 محمد اوجهار انتهاب بود  
 محمد خستام نظم مادی  
 محمد انتهاب را غایت بود  
 محمد امنع بدعت ز امت  
 محمد افضل کل افضلیین بود  
 محمد ارغب کل راغبین بود  
 محمد او غط و دور از ملای  
 محمد اصفیاء بود اندر  
 محمد اهل عصیان ارجائی  
 محمد آیت از آیات ربود  
 محمد امن و همای حب



محمد اربع از کل اربعین است	محمد اربع از کل اربعین است
محمد قاتل <sup>قائِم</sup> ارا او فوق آمد	محمد استدار الیق آمد
محمد اذ کبیرا منبع آمد	محمد اولیایا مرجع آمد
محمد اتماشن است بنیاد	محمد منتظم دین حق داد
محمد فلاح کل مغلجین است	محمد مسلح کل صائین است
محمد اذکر کل ذاکرین است	محمد اصبر کل صابرن است
محمد اهل باطن را همه راز	محمد آسمان را داد و اعزاز
محمد اهل عصیان را نجات است	محمد آب بر عین انجیات است
محمد آب تاب مستدیمی	محمد آب کوثر را قسیمی
محمد اطلق خلاق طبری	محمد عاشق عشاق باری
محمد اقدم عشاق عالم	محمد اتم از راق عالم
محمد الیق و والا مناصب	محمد اسبق و اعلی مراتب
محمد <sup>ابن</sup> اصغ و اصغی و اشغ	محمد ابلغ و احسری و ابرع
محمد اشهر و اعلی و النطف	محمد <sup>قائِم</sup> اشتر و ارضی و اعرف
محمد البشر و اندر و احکم	محمد <sup>سائر</sup> امی و ارجی و اعلم
محمد المعی و لودعی بود	محمد البطحی و هاشمی بود
محمد اعظم اخفاد آدم	محمد اکرم اولاد آدم

محمد اصف نور خدا بود	محمد اهل دل را نرسا بود
----------------------	-------------------------

الباء	
-------	--

محمد با گشت مومنان است	محمد بهجت غم دیدگان است
محمد بند و بستی کرده دین	محمد برده گوی سبق و تزئین
محمد بهترین خلاق خالق	محمد برتر و جبر جلال فائق
محمد بر لبندان برتر آمد	محمد بر همه ها سرور آمد
محمد بود بود اصل آدم	محمد باعث ایجاد عالم
محمد بادشاه عالمین است	محمد باج گیر مومنین است
محمد با حیا بوده است توام	محمد با وفای عهد الزم
محمد با حیات آمد الی آلان	محمد با مداد و شام آن سان
محمد به تران را بهتر آمد	محمد بر تران را بهتر آمد
محمد بوده مار قشقه عین	محمد با دمار انصب عینین
محمد برده از مایان ضلالت	محمد با دحامی جبالالت
محمد بولهب را کرده بر باد	محمد بوالحکم را جام خون داد
محمد بوالحسن را بود محبوب	محمد بوالحسن را است مطلوب
محمد بو تر ابی را مددگار	محمد بو تر ابش گفت و کرار
محمد بو عبیدیه را انبسی	محمد بو عبیدیه را انبسی

محمد بوجیبی راجیبی رضی الله عنه ۱۲ دوت و نمکدان	محمد بوجذیفه راجیبی
محمد بوجنیمه رانگاری رضی الله عنه ۱۲	محمد بوجذیفه رانگاری
التاء	
محمد تاجدار ملک لولاک	محمد تخت و رشاہ عرفناک
محمد تابع مستبوع کل بود	محمد تارک جان را چو گل بود
محمد تولیت دار قدیری	محمد توبه گیر لی نظیری
محمد تصفیہ را مخزن آمد	محمد تزکیہ را معدن آمد
محمد تشنگان را سیر کرده است	محمد تفتہ دل را آب سرد است
محمد تخت اول نگہ کن نوح محفوظ	محمد تحت عرش و فرش را بن امیر
الطاء	
محمد ثابت اندر راه دین بود	محمد ثاقب و در بہین بود
محمد تغیر در اسلام و اہل است	محمد ثانی شین غار است
محمد ثروت پیایگان است	محمد ثقل در میزان جان است
الکیم	
محمد جامع انوار قدس است	محمد جالس اندر بزم انس است
محمد جام مہر و ماہ را مل	محمد حسرت و غمای خلق را کل
محمد جاہ را بخشید جاہی	محمد جان عالم را پناہی

محمد جویبار نعمت حق	محمد جایگاه رحمت حق
محمد جبرئیلی رست بر	محمد جن انسان رست سرور
محمد جمله بار است اول	محمد جمله مرسل است فضل
محمد جمله اخبار دیده است	محمد جنت و بهشت دیده است
محمد جمع جبرئیل از رب اکبر	محمد جنس عالم رست سرور
محمد جویبار غر از عشق است	محمد جامع اسرار عشق است

## الحاء

محمد حارس هر گونه عالم	محمد حامی بنیض توأم
محمد حسر ز جان هر زوایان	محمد حشمت حشمت پنا مان
محمد حضرت حق رست بر	محمد حسن مطلق رست نظم
محمد حق صفت قدسی صفات است	محمد حی الی الآن با حیات است
محمد حسد ایزد رست اجد	محمد حامد و محمود واحد
محمد حافظ گنجینه علم	محمد حاذق دیرینه علم
محمد حامل شرع مبین است	محمد حاصل دنیا و دین است
محمد حجتی نسخ مصل را	محمد حسن مصلح کل غزل را
محمد مل و عطف جمله وارث	محمد حسرت دین رست باعث
محمد حق تعالی رست مرغوب	محمد حق تعالی رست محبوب

محمد حق تعالی را رسول است	محمد حق تعالی را رسول است
محمد ماز و دیوان حق شد	محمد ماز و دیوان حق شد
محمد حل و حریت رست نام	محمد حوض کوثر رست قاسم
محمد سلم آما طبع میدست	محمد مکت آرا طبع میدشت
محمد حاکم و محکم حق را	محمد حکم محکم کرده جبار
محمد شش اندر منصف باد	محمد حامی آصف زحق باد
الح	
محمد خاتم کل نبیاست	محمد خاتم کل نبیاست
محمد خازن گنج رسالت	محمد خازن گنج رسالت
محمد خاتم فضیلت کرامت	محمد خاتم فضیلت کرامت
محمد خلعت آرای ظلیلی	محمد خلعت آرای ظلیلی
محمد خورشید جهان رست خرم	محمد خورشید جهان رست خرم
محمد خلق مجید راست مجمع	محمد خلق مجید راست مجمع
محمد خلق عالم رست غایت	محمد خلق عالم رست غایت
محمد خوش نصیبان رست سرو	محمد خوش نصیبان رست سرو
محمد خلد و دوزخ رست آگاه	محمد خلد و دوزخ رست آگاه
محمد خوف داران را بد بخش	محمد خوف داران را بد بخش
محمد خاتم و محی حسد است	محمد خاتم و محی حسد است
محمد خا و محسره ابالت	محمد خا و محسره ابالت
محمد خالص از غیبت است	محمد خالص از غیبت است
محمد خانه پر از طلیلی	محمد خانه پر از طلیلی
محمد خسر من علم است خرم	محمد خسر من علم است خرم
محمد خلق رست مرجع	محمد خلق رست مرجع
محمد خیر خوانان را حمایت	محمد خیر خوانان را حمایت
محمد خویش و هم بگانه رست	محمد خویش و هم بگانه رست
محمد خالید شش رست آگاه	محمد خالید شش رست آگاه
محمد خاص و عامی را خط بخش	محمد خاص و عامی را خط بخش

سوره قیامت

سوره ناه

محمد خانیان را دور انداخت  
محمد خیر خالص است مخلوق  
محمد خلق خالق است قاضی  
محمد خرم و خنده دهن بود

محمد خامی از خامان پیروخت  
محمد خطس را کرده مفروق  
محمد خواش حق است راضی  
محمد خرده بین خیر از زمین بود

# الدال

محمد دست بردست خدا داشت  
محمد داد خواه انس و جان است  
محمد دستگیر بکیان است  
محمد دست پیچ سلیم است  
محمد دستیار دستگیران  
محمد در دست اندان دوا ی  
محمد دست موسی راضیا بخش  
محمد دین و ایمان است نعمت  
محمد دام صید خاطر مباد  
محمد دستگیر دستگیران  
محمد دافع لذات نفسی  
محمد دل ده دل دادگان است

محمد دست حق بردست خدا داشت  
محمد لبس دلدادگان است  
محمد داد خواهان را امان است  
محمد دست جرب مومنین است  
محمد دست و دل مرستگان  
محمد لبس آن را دلربای  
محمد دست بالا و خطا بخش  
محمد دولت دین است حشمت  
محمد دام جان طایر مباد  
محمد دستیار مستحیران  
محمد دافع شهوات نفسی  
محمد دور و نزدیک را امان است



محمد دستان را عین تکین	محمد دشت دلهای بیدین
محمد دایما و روزبان باد	محمد دافع غمهای جان باد
الذال	
محمد ذات پاک سید بی	محمد ذات پاک بی بد بی
محمد ذوق جان اهل طاعت	محمد ذمہ داری از شفاعت
محمد ذاکر حق حی الی الآن	محمد ذاکر جان جن و انسان
محمد ذوالهدایه و الشفاعه	محمد ذوالنبوة و البراعة
محمد ذلّه خور را خوان نعمت	محمد ذلت از دین بر دو نعمت
الراء	
محمد رازدان کبریا بود	محمد را عظمای بی ریا بود
محمد رست مطمح لوج محفوظ	محمد رویت حق داشت لمحوظ
محمد رنما کل گسردمان را	محمد رام فرما النس و جان را
محمد رونق بازار عالم	محمد راحت جانهای آدم
محمد رحم سر ما عاصیان را	محمد رنما کل النس و جان را
محمد روی دین را آب و آبی	محمد روی عالم رست آب
محمد رست سدری کونین	محمد رب غریب چون گشته بی عین
محمد رحمت للعالمین است	محمد راز رب العالمین است

لله أكبر من عقوبت و ذلایب و کبریا

کاف

که فرمود بنویس که علی الدین و سلم الاناسم الارزاق والحمد لله ۱۲

محمد راحت افزا شش را	محمد رافت آرا شش را <small>ایست خود را</small>
محمد رایج و با حکم جاری است	محمد راضی مرضات باری است
محمد رنهای اصفیا بود	محمد رنهای انبسیا بود
محمد رنهای اولیا بود	محمد رنهای صدقا بود
محمد روشنی روشنی گشت	محمد رو سپید دایمی گشت
محمد رخت کونی رست ناظم	محمد رزق عالم رست قائم
محمد رایح اعرین تزیین	محمد رعینا گور است نفرین
محمد روح و عالم جسم رای	محمد رخت <sup>کفار</sup> طرح نظامی
محمد مطیع و حکم بردار	محمد راکب آن برق رفتار
محمد خشنه کن را کرده پزار	محمد رخت آب روی کفار
محمد راه دین را پرا مان خشت	محمد رایت دین را بارافخت
محمد راجب رای زرین بود	محمد راعی کل عالم سین بود
محمد رای حق نرسد نمودار	محمد راه حق ننمود مارا

الزاع

محمد زخم جان را مرهم آمد	محمد زینت کل عالم آمد
محمد زایران را شافع آمد	محمد زنده و هم سامع آمد
محمد زنده قائم بر برنخ	محمد زنده دایم بر برنخ

محمد زرب ذریت عابدین را	محمد زور بازو سلیم را
محمد زحمت کل است دافع	محمد زشت خوئی را مدافع
السین	
محمد سرو بستان شفاعت	محمد سرو و گلزار براعت
محمد سید و سردار عالم	محمد سرو و راو لاد آدم
محمد ساحران را مسلک آمد	محمد سالکان را مسلک آمد
محمد سوء باطن را مدافع	محمد سود و نفع کل منافع
محمد سالقان را سالف آمد	محمد سابقان را عارف آمد
محمد صفت گوهرهای سنی	محمد سهیل کن علم لدنی
محمد سیر حق بی نیازی	محمد سرفرازان را افزای
محمد سیر نیر آسمان کرد	محمد سیر عشق و لا مکان کرد
محمد ساحت قدس است آگاه	محمد سوی حق بر وقت هرگاه
محمد سایه گستر عالمین را	محمد سایه حق مونسین را
محمد سم قاتل است دافع	محمد سرکش دین است مانع
محمد سایر اند ذات اکبر	محمد ساقی آن حوض کوثر
محمد ترقی را مضاعف کرده	محمد سخت دل را نرم کرده
محمد سیم و زر را کرده عتید	محمد سوی دین ره داده بغیر

محمد سالم است از غیب و لقصار  
 محمد ساکت و هم سکنت آمد  
 محمد ساز و سامان علوم است  
 محمد سال و سه راه حکم آمد  
 محمد ساخت یکدل سلیمین را  
 محمد سوگواران رتلی است  
 محمد سده را بالا فرس اند  
 محمد ساری اندر جان عالم  
 محمد سالک دین خیف است  
 محمد سالب آثار نشت  
 محمد سه و ساز سورش نار  
 محمد ساعی جمله عصات است  
 محمد سیرت حق است تزیین

محمد ساکن اندر بیت عرفان  
 محمد سیلان را نصیحت آمد  
 محمد سیف مسلون ظلوم است  
 محمد سنیان را ناطم آمد  
 محمد سوخت جان عاشقین را  
 محمد سرو طبعان چه گرمی است  
 محمد ساحت اعلیٰ فرس اند  
 محمد سه و سه و سه سلطان عالم  
 محمد سیلان را بصفت است  
 محمد ساجد و راکع بظنفت  
 محمد سه و سه و سه و سه پرکار  
 محمد سعی و سه و سه دعوات است  
 محمد سورش دل است تسکین

### الشین

محمد شافع استشفیعین است  
 محمد شد شفاعت خواه عالم  
 محمد شاگرد و شکور دارف

محمد شافع کل بند بنین است  
 محمد شافع بان فیض توام  
 محمد شکرگوی حق مشفق

محمد شاه جلهاء السین است	محمد شاه دوم عالم ملک این است
محمد شایقان را شوق افزود	محمد شوق دل را راه نمود
محمد شاید و شهود حق بود	محمد شاید مقصود حق بود
محمد شوم طبعان را مصلحت	محمد شتر اعدا راست دافع
محمد شریع را داد استقامت	محمد شاه هم روز قیامت
محمد شمع بزم انبیاء است	محمد شوکت و حشمت پناه است
محمد شکر آسان نفس مرغوب	محمد شان شهید خیر مطلوب
محمد شمس را نجم جمله مرسل	محمد شیخ کل اندر وزیر اول
محمد شاد و فرحان را آباد	محمد شاد کام و فرحت آلود

الصفا

محمد صفوت آرا بی نظیری	محمد صفت و معشوق قدیری
محمد صافیان است برتر	محمد صابران راست سرور
محمد صیقل دل های ماسه	محمد صولت قلب عده ای شد
محمد صاف پاک زبان کابل	محمد صحریت هر جان کامل
محمد صلیح کل را کرده منظور	محمد صالحان را کرده سرور
محمد صاحب سردار اصحاب	محمد صایم اعداء حباب
محمد صادق و مصدق حق بود	محمد صدق و حق اظهار فرمود

محمد صافی صفوت قبول است	محمد صالح اصل الاصول است
محمد صوفی صافی تر آمد	محمد صوف پوشش سرور آمد
محمد صبغة الله کرده اطفال	محمد صبح خیزان را خبردار
محمد صحبت آرا می خند ابود	محمد صحبت را چون کمیا بود
محمد صد دیوان رسالت	محمد صفدر صاحب ایالت
محمد صرف همت در دعا داشت	محمد صرف خیر از ابتدا داشت
محمد صلب پاگان است بغایت	محمد صلح فرمود و حمایت
محمد صعب و مشکل کرده آسان	محمد صاحبان ابو چون جان
محمد صفوت آیین دگرین است	محمد صاف دلها را قرین است
محمد صورت کل است چون جان	محمد صابران را داد آستان
محمد صبر کرد اندر مصائب	محمد صلح کل را بوده غائب

الضما

محمد ضابطه اندرین حق بود	محمد ضعیف دلها دفع فرمود
محمد ضامن و گمره رازده ضرب	محمد ضارب صد چند و حرب
محمد ضحک حیدر است مانع	محمد ضربه دین از جسد دافع
محمد ضعیف و کین ابرده از دین	محمد ضامن و شافع بعا صین
محمد ضبط و احکام دین کرد	محمد ضیق دور از نمونین کرد



## الطاء

محمد طارم چرخ پر دخت	محمد طارم چرخ پر دخت
محمد طیب بی کینه آمد	محمد طیب بی کینه آمد
محمد طالع امر خدا بود	محمد طالع امر خدا بود
محمد طبع فرحت بزم داشت	محمد طبع فرحت بزم داشت
محمد طاقت افزار و دل	محمد طاقت افزار و دل
محمد طسرح دین اندخت بخر	محمد طسرح دین اندخت بخر
محمد طیت خوش بورت غیب	محمد طیت خوش بورت غیب
محمد طوف کعبه را گم داشت	محمد طوف کعبه را گم داشت
محمد طور سینا را چلائے	محمد طور سینا را چلائے
محمد طالب حق را کرده است	محمد طالب حق را کرده است
محمد طامعان رایت خوشنود	محمد طامعان رایت خوشنود
محمد طایر جان رست پرواز	محمد طایر جان رست پرواز

## الظاء

محمد ظلمت حق از جمله اضل	محمد ظاهرا حشر باطن اول
محمد ظلمت دل رست دافع	محمد ظلمت کین رست قاطع
محمد ظالمان را رام میکرد	محمد ظن خیر انجم میکرد

محمد ظافر اندر جنگها بود  
محمد ظفر لطف خدا بود  
بالعلم و دانش و لایم ساریان ابرو

## العين

محمد علم و عالم گشت معلوم	محمد عین علم و فیض ملزوم
محمد عادل آمد عبید ملی	محمد عدل بجای بدلی
محمد علمدار آمد	محمد علم حق را محسن آمد
محمد عین انسان است کامل	محمد عین بیان است عامل
محمد عاشقین را دولت آمد	محمد عالمین را غایت آمد
محمد عارفان را معرفت داد	محمد عام و خاصان را بنیاد
محمد عشق و عاشق بود و معشوق	محمد علت از دین کرد و مفروق
محمد عند لب کاشن عشق	محمد عبهر و هم گلبن عشق
محمد عسر و یسر از عشق برداشت	محمد علم عشق از پیشتر داشت
محمد عقل و عاقل بود و معقول	محمد علت کل گشت معلول
محمد علم حق را است بنیاد	محمد عالم جان کرده آباد
محمد غلبه از لطف حق داشت	محمد عیب و نقص از خویش گداشت
محمد عالم از هم روز ازل بود	محمد عصمت آریابی بدل بود
محمد عاصیان را است مادی	محمد عالی از جمله اعلی
محمد عادیان را کرده بر باد	محمد عادت حق را است بنیاد

محمد عابدان را داد مقصود	محمد عبید و عابد محسوبود
محمد عرصه دار است بالا	محمد عارج سراج اعلی
محمد عرض را بالا رسیده است	محمد عرض و طول چرخ دیده است
محمد عرضی اصلی نهایت	محمد عرض و جوهر است غایت
محمد عزت کونین بی من	محمد عمده اندر خلق کونین
الغین	
محمد غنوده را کرده بکهار	محمد غازیان را شد مدوگار
محمد غیب غیب و ظمیر اظمیر	محمد غیب باطن را است منظمیر
محمد غم ز بھر خلق خورده	محمد غل و غش از دین برده
محمد غازه روی عالمین را	محمد غازه پیر امرسلین را
محمد غایت حق را است اعلم	محمد غایت خلق و دو عالم
محمد غوث اعظم را مال است	محمد غرق در یای وصال است
محمد غوث عالم را است مطلوب	محمد غوث ثقلین را است محبوب
محمد غیبت کل را است ادفع	محمد غالب مغلوب و ارفع
محمد غربت آئین را حمایت	محمد غیبت حق را است غایت
محمد غصه از خود در کشیده است	محمد غور برشی را رسیده است
الفاء	

محمد فاضل از اهل یقین شد	محمد فارق اندر کفر و دین شد
محمد فاضل از کل گشت و فاضل	محمد فاضل اندر حق و باطل
محمد فوق و اعلیٰ مرسلین را	محمد فخر و عزت عالمین را
محمد فرحت جانهاست بچند	محمد فتنه را از پنج بکشد
محمد فائز <sup>سوار</sup> یکران حق بود	محمد فارس میدان حق بود

## القاف

محمد قدرت آرا است مطلق	محمد قادر و حق است محبوب
محمد قمرت عینین آدم	محمد قاسم ارزاق عالم
محمد تیل و قال جمله مقصود	محمد تبیل عالم بود موجود
محمد قمرت عینین اعیان	محمد قالب کل است چون جان
محمد قلب روح بنمون داشت	محمد قرب حق از حد بیرون داشت
محمد قول حق غیر از هوا گفت	محمد قول صادق و ایمان گفت
محمد قرائت از جبریل فرمود	محمد قاری شتر آن حق بود
محمد قاب قوسین را رسید	محمد تدراج روح در
محمد قتل اهل کفر فرمود	محمد قاتل اعدا دین بود
محمد قلع ساز فقر محتاج	محمد قلب مومن است معلوم
محمد قوم مبدی را است طالب	محمد قوم اعدا است غالب

که از هر یک از اینها یک کلمه از هر یک از اینها  
در هر یک از اینها یک کلمه از هر یک از اینها

محمد قوت کل است و آله  
محمد قوت داد و آصف

محمد قرن خیر از قرنها ساخت	محمد قوت در رزق و روح غشاز
محمد قوت از قومش برانداخت	محمد قرن خود خیر القرون گفت
محمد قول و عهد کل ز میثاق	
محمد قوم خود را رهنمون گفت	
الكاف العربي	
محمد کون عالم رست غایت	محمد کنز عسرفان هدایت
محمد کاره از اعمال کفران	محمد کاسب الکاسب عرفان
محمد کار بی سامان برآورد	محمد کام ناکامان برآورد
محمد کان صفوت هم مروت	محمد کرد انظار نبوت
محمد کب ذکر و فکر لیسناخت	محمد کم و کیف ذکر لشناخت
محمد کور مارا کرده بینا	محمد کرد گل صد طور سینا
محمد کم فت در انبوه کرده	محمد کاه را چون کوه کرده
محمد کفر را نا کاره کرده	محمد کوه را استاده کرده
محمد کفر را بکشت بنیاد	محمد کافران را کرده بر باد
محمد کیمیا را معدن آید	محمد کسرت حق را محسن آید
محمد کشف ربانی بیان کرد	محمد کشف اسرار نهان کرد
محمد کامران در کار حق بود	محمد کاشف اسرار حق بود
محمد کج نهادی بر دژ چو ل	محمد کشف حق نجب از اول

محمد کینه دیرینه آمد	محمد کینه بی کینه آمد
محمد کینه در راکت دنیا	محمد کسبه و نخوت کرده برادر
محمد کافی کل مومنین است	محمد کافل تشفیعین است
محمد کان کیون را بود عالم	محمد کاخ کسری است مدام
محمد کن مکن را بود مختار	محمد کن ذات حق دادار
محمد کالبدی است چون جان	محمد کن فکان <sup>برده</sup> <sup>بشیر</sup> <sup>آل</sup> آن
محمد کشت بدین کفر یکسر	محمد کوز را کرد بر ابر
محمد کوب اوج است حشمت	محمد کوه رحمت رست حمت
محمد کوثری را قاسم آمد	محمد کیت از حق نالطم آمد

### الکاف لفازی

محمد گم شده رشتد حایت	محمد گم مان رشتد هدایت
محمد گرد کرد آثار صفوت	محمد گور درج نبوت
محمد گلبن باغ هدایت شد	محمد گلشن از خدا شد
محمد گرد کرد او صاف حق بین	محمد گوی سبقت برد درین
محمد گور اندر زنده ذات است	محمد گور اندر با حیات است
محمد گام زد بالا س بالا	محمد گفت او ضییم تقوی



محمد لطف ایزد عاقلین	محمد لوح دل را صیقل افرا
محمد لا والا را است دانا	محمد لفظ و حق او رست مغنا
محمد لفظ فی غائب ارجی	محمد لفظهارا اصل مطلق
محمد لونهارا اصل اول	محمد لوح دلهارا صیقل
محمد لن ینال الله فرمود	محمد لن ینالوا الیبر بنمود
محمد لایح از انوار حسن	محمد لامکان را زرقه در آن
محمد لعل لبها داشت پر زین	محمد لفظ چون در گفت بی من
المیم	
محمد ماه راد و پاره کرده	محمد مهر را استاده کرده
محمد سبر بان برت نگاه	محمد مرد حق و کار آگاه
محمد ماعرفنا کرده اظہار	محمد ماعرب دنیا کرده افرا
محمد مهر اظہار انبیا را	محمد مهر انور ذره مارا
محمد مامن ما اهل عصیان	محمد مشت خاکم داد ایقان
محمد محبت را موجب آمد	محمد منقصت را کاسه آمد
محمد ماه سه و بل انوار ازاه	محمد ما مهر را شافع انگاه
محمد منظر اسرار حق بود	محمد منظر اسرار حق بود
محمد مونسین را شد وسیله	محمد مسلمین را شد ذریعه

محمد لوح دل را صیقل افرا  
محمد لفظ و حق او رست مغنا  
محمد لفظهارا اصل مطلق

محمد لوح دلهارا صیقل  
محمد لن ینالوا الیبر بنمود  
محمد لامکان را زرقه در آن

محمد لفظ چون در گفت بی من  
محمد مهر را استاده کرده  
محمد مرد حق و کار آگاه

محمد ماعرب دنیا کرده افرا  
محمد مهر انور ذره مارا  
محمد مشت خاکم داد ایقان

محمد منقصت را کاسه آمد  
محمد ما مهر را شافع انگاه  
محمد منظر اسرار حق بود

محمد مونسین را شد وسیله  
محمد مسلمین را شد ذریعه

محمد ماسن کبف غصات است	محمد محو و غرق بحر ذات است
محمد مصکب کردار کفر است	محمد ماحی آثار کفر است
محمد مجسم انوار باری	محمد منظر انظار باری
محمد منطق حیوان شناسی	محمد منطق جانان شناسی
محمد مزج بر عالم آدم	محمد مرجع کل جن و آدم
محمد مهبط آن روح اگر نم	محمد مطمح انظار اعظم
محمد مرکز بر دوز بوده است	محمد منش و رزی وجود است
محمد مردمان را بنده کرده است	محمد مردگان را زنده کرده است
محمد سیربان خلق خالق	محمد بهمان خالق و خالق
محمد مرد حق و حق پرست است	محمد ستایشا و الت است
محمد مستر روزگراست	محمد منسجی روز قیامت
محمد مسر از اسرار عبود	محمد مخبر صادق زحق بود
محمد منبوع و حق پرست همراز	محمد مخزن آثار اعجاز
محمد محشر اندر است سالار	محمد موضح اسرار و مخفی
محمد مستقیم از ذات حق شد	محمد منزل آیات حق شد
محمد متصف بانور و بادوی	محمد مبدأ جمله مبادی
محمد مصطفی و محبتی بود	محمد مقتدی و متهدی بود

محمد مرتضی را بود یاور  
 محمد مریم زخم جگر بود  
 محمد مستدی و منتهی شد  
 محمد منصفی بل عین نصفت  
 محمد مشفق کل مومنان است  
 محمد موعظت را داد و اعلی  
 محمد مجبزه اعداء دین بود  
 محمد منع بدعت بسکه نبود  
 محمد مردی راجیب است  
 محمد مخلصان را بود یاور  
 محمد مطلع خورشید عرفان  
 محمد ممدن علم کدنی  
 محمد مخفی لؤل ظاهر اشهر  
 محمد ماهر را زنده بود  
 محمد مقصد را دوش تر بود  
 محمد مدح و مدح است و ادح  
 محمد محقق دین عیان

محمد ماسن هر هر دلاور  
 محمد ماندگان را هر دور بود  
 محمد منتخب در انبیا باشد  
 محمد منیع فیض است و نصرت  
 محمد مومنان را برسان است  
 محمد مستغنین را اغاثه  
 محمد مجبزه مار امین بود  
 محمد مبتدع را ضلالت بود  
 محمد محسنت را قریب است  
 محمد مرسانق رست نافر  
 محمد معرفت را کز سبیلان  
 محمد مظهر کل بود معنی  
 محمد مخفی را اصل ظاهر  
 محمد مایه نوز و هدای بود  
 محمد مغیر طائر اود و فر بود  
 محمد موضح و اوضح دو وضع  
 محمد محو هو و عین سرفان

محمد متین باد باصف	محمد متصل بر جا باصف
النون	
محمد ناظم ویرینه بوده است	محمد نظم عالم بس نبوده است
محمد نسل آدم را شرف بود	محمد نسل ما شرم را خلف بود
محمد نقش کن را غایت آمد	محمد نامه ما را اعلت آمد
محمد نعمتی از حق تعالی	محمد نور حق در دین و دنیا
محمد نور ما را اصل آمد	محمد نور حق کل نور حسد
محمد نور نور چشم باطن	محمد نور جان و رسم باطن
محمد نور و نور حبل نبیاد	محمد نور قد و نور آبا و
محمد نفعت حق را داد داده است	محمد ناعت و نعوت حق است
محمد نام نای شده دادار	محمد نامور سرتی ز اسرار
محمد نایم و دل داشت بیدار	محمد نوید گر را بود بیدار
محمد نکتت کلکهای ارواح	محمد نیت الاصل شباح
محمد نقد جان را صرف حق داشت	محمد نصیح و بسی طر حق داشت
محمد نصب عزل اولیاد داشت	محمد نصرت و فتح از خدا داشت
محمد ناسخ خلقی از خدا بود	محمد ناصر ما را از ابتدا بود
محمد نافر از آثار شرک است	محمد نافی اطوار شرک است

محمد نفس کلی رست غایت	محمد لطفهار است غایت
محمد نقص و هم عیبی نیست	محمد نفس پابازین بید است
محمد نقد جان در راه حق خست	محمد نام حق با نام خود خست

## الواق

محمد واحد و حدت سرائی	محمد واحدیت را ضیائی
محمد وحدت اندر است یکتا	محمد در دلدلها خزر جانها
محمد والی کل مومنین است	محمد وارث تاج و نگین است
محمد و انسح اندر مرسلین	محمد و اتی شتفین بود
محمد اتف اسرار صافی است	محمد و اتی نخیر است کالی
محمد وصف و ده صف نیز موصوف	محمد و اله اسرار کشوف
محمد و امیق و میریه حق	محمد وضع گنجینه حق
محمد وفد تا را امرج آمد	محمد و اعظ بر جمع آمد
محمد وقت ما را بود عارف	محمد و رد قلب جان صف
محمد و حی حق را بهبط آمد	محمد و حی حق را بر لبط آمد
محمد و عد ما را کرده ایفا	محمد و اسل حق و او فی
محمد و افرا لا خلاق و الجود	محمد و قر و خسر کل موجود
محمد و اهب مد گون عطا یا	محمد و نبی رب السرا یا

محمد وجد و ذوق پیش میباش	محمد ورد و ذوق پیش میباش
محمد و حش جان رست دران	محمد و حش و طیر و انس را جان
محمد وجه آوچه هم و صبی است	محمد وحدت اندر بس منی است
محمد وائق العبد و وثیقی است	محمد و حب حق را حقیقی است
محمد واسطه در خلق و خالق	محمد و سطر در مرز و ذوق رازق
محمد و قع خلق و هم وسیله	محمد و حق یومین هم ذریعه
محمد واقف اسرار حق شد	محمد و اصف انوار حق شد
الها	
محمد ماشی و البطحی است	محمد مان که تا اینگاه حسی است
محمد بادی و اهدی و مهدی	محمد هدیه مارا داشت مرغی
محمد بادم لذات خود بود	محمد نزل دور از شرع فرمود
محمد همیشه را غایت آمد	محمد مکتب ان را علت آمد
محمد هفت اختر است حاکم	محمد هفت کشور است ناظم
محمد همت عالی نه ساد	محمد هرزه گور را جان داده
محمد هر دو عالم رست سرو	محمد هست ثقلین بمبیره
محمد هم و غم را بود دفع	محمد هول دهر را بود دفع
محمد هم نفس جبرئیل و حق را	محمد هم نفس جبرئیل و حق را



## الباء

محمد یاد کل اسباب است	محمد یاد و ایمان است
محمد یاد و گوارا دفع کرده است	محمد یاد و گوی مرغ کرده است
محمد یا محمد است شنوا	محمد یاد و کار حق تعالی
محمد یک جهان است مطلوب	محمد یک رقیبی است محبوب <small>ایست خدا تعالی را</small>
محمد یافت الله را بعد چند	محمد یم همه قطرات اویند
محمد یم سر کل کان ذخایر	محمد یم صفت کان جواهر

لغت خاتم الانبیا علیه الف التحیه و الثناء نهجیک فقط مصرع  
اول مصدر بود و بآتم مبارک علی الله تعالی و تبارک

دلیکن چون بشر اندر بر بود	محمد عالی از نوع بشر بود
یکی عبدیت و قربت آخر	محمد را مراتب شد و وظایر
با عرض بشر معروض بودی	محمد چون عبدیت نمودی
احادیث سر اسر عجز آثار	محمد گفت از عبدیت ای یار
سخنهای انکسار و کسر نمود	محمد از کمال عجز فرمود
نمود طهار عجز و خاکساری	محمد از کمال انکساری
بنیادی بر زمین سر عاجزان	محمد همچو شاخ بر زمین
بمردم انتم اعلم کرده ام	محمد از ره عبدیت ای یار

۵۴ از کمال عبدیت انتم اعلم کرده ام

صله  
حضرتی

کافی الیه  
النبوی شریف  
نقد الحق  
کافی الیه  
فی استقامت  
فانی استقامت  
ربانی استقامت  
ربانی

محمد چون با وج قرب بودی  
محمد از کمال سرب فرو  
محمد داشت از رفح حجابات  
محمد از کمال قرب سب  
محمد را حقیقی پسر خ تاسع  
محمد داشت اسرار معانی  
محمد گفت آنی است ای دل  
محمد گفت اسرار طاقیات  
محمد داشت عرش و فرش کثوف  
محمد داشت اوصافی کماهی  
محمد از کمال سربیت بود  
محمد حبستی و دوزخی را  
محمد داشت اندر نصب عینین  
محمد اعلی از جمله علم  
محمد نظر سراسر تمام و اتم بود  
محمد مظهر حق سربس بود  
محمد یا رسول الله گو را

از جمله گوی سبقت در بودی  
از اسرار خدای رب معبود  
دوقوف از جمله عصیانها و طاعتها  
زهر بر ذره واقف هست هم بود  
پس او چشم هست آن مرفوع رفیع  
رای الحق گفت بعد من آنی  
پس او را کی کسی گردد ماثل  
هم از احوال او روح حجابت  
بکل اوصاف کشف او گشته مومن  
هم اخلاش چو اخلاق الهی  
غریق بحر ذات رب معبود  
شب معراج داشت اشکارا  
سعاد هم شقاوت های ثقلین  
بسم آه لیلین و آخرین هم  
که فیاض عسیم و هم اعم بود  
ز سرش جمله اسرار است موجود  
معین و هم مددگار است او را

محمد قرب حق را داد داده است	که فو قش جا تصور را نموده است
محمد اهل حق را هست معراج	شبه اقطاب و افتاد است سراج
محمد بود اول منطفی حق	سرشتند اولش از نور مطلق
محمد کس را مخفی است ظاهر	هر یکه گشته اصل کل مظاهر
محمد اهل باطن را هست باطن	بطون را از نای کل بواطن
محمد اصل کل غایت او	کمال کاملین و آیت او
محمد با آصف را به مشر	شفیع و هم سین از رب اکبر

نعت جناب سید عالم صلی الله تعالی علیه وسلم بهنجیکه اسم شریف  
رویف هر بیت بود و قافیه اش حر از حروف بحال الترتیب

### الف

علی و عالی و اعلی محمد	صفی و صفوت و اصفی محمد
هدی و هادی و اهدی محمد	ذکی و زاکی و ازاکی محمد
نما و نامی و انمی محمد	ولی و والی و اوالی محمد
جلی و جالی و اجلی محمد	نبی و نابه و انبی محمد
بنجی و ناجی و انجی محمد	بہی و بہا و ابہا محمد
شفیع از حق شده ما را محمد	شفاعت خواه ما آنجا محمد
چو شافع گفت مر خود را محمد	مشفع نیز خود گفت محمد

این نعت را از  
شیخ ابوالحسن  
موسوی خوانده است

معین در دین و هم دنیا محمد  
بلا شک شد شفیع محمد

## الباء

خدا را طالب اطلب محمد  
نصیح و افصح و اخطب محمد  
بحق شد راغب و ارباب محمد  
نقیس و النفس و اطیب محمد  
بود مطلوب بر طالب محمد  
بود مرغوب کل راغب محمد

## التاء

رؤف خلق و ذی رافت محمد  
نسبی صاحب فیت محمد  
رحیم و راحم و رحمت محمد  
رسول صاحب صفوت محمد  
عزیز و صاحب حشمت محمد  
اویت صاحب کنت محمد  
میتیم و حی و هم نعمت محمد  
کمال عقل و هم حکمت محمد  
شفاعت خواه کل امت محمد  
شفیق و شفق و شفقت محمد  
زامت و ارفع رحمت محمد  
بصیج و باعث بهجت محمد  
زمشاق است بالبعث محمد  
سستی حق و ذی قدرت محمد  
چو خوشن عامل سنت محمد  
زحق گاهی به غیبت محمد  
غزنی بکسر عنیت محمد

## الثاء

بامت حیرا باعث محمد	نه مورت بود و نادرث محمد
زحق بر خلق شد باعث محمد	نه شاد از کثرت بهجت محمد
الحیم	
بشان حق شد انموزج محمد	حسین و حسن و ابج محمد
بغایت عالی و عاوج محمد	زغیب و مختص با خارج محمد
الحاء	
صالح و صالح و مصلح محمد	فلاح است و مصلح محمد
بترک شرک شد ناصح محمد	با سلام بدی و واضح محمد
دقایق را همه شارح محمد	بسلم و دین زکل را جمیع محمد
بجبر و شکر شده مومنین محمد	ولی شکر از دین مطرح محمد
خدا را منظره و مطلع محمد	صبیح احمد و هم اصبح محمد
الخاء	
بخلق و حق بود برزخ محمد	بیدار جنت و دوزخ محمد
چو شد در دین حق را نصح محمد	شده ادیان را انسخ محمد
الدال	
رشاد و راسد و ارشد محمد	ذحق محمود و هم احمد محمد
آل شیخ و کل مرشد محمد	زخود البیض را ابتعد محمد

نموده دفع کل معند محمد	شمر و نفس را کاسد محمد
چه صاحب جودت ابو محمد	سعد و سعد و هم سعد محمد
سر خلق است هم سید محمد	بوصف جود شد حبیب محمد
میان ساجدین اسجد محمد	میان زاهدین زاهد محمد
چه حشلاق خدا دارد محمد	وحید و واحد و غیر محمد
شفیع مابقی باشد محمد	شفیع نزد حق آمد محمد
مجید و مایه و امجد محمد	تسبیح حضرت او حد محمد

الذلل

بخلق حکام حق شفعد محمد	زجر نارسد شفعد محمد
زحق اسرار دین آخذ محمد	بر آعد است مستحق محمد

الراء

مظاہر و مظهر محمد	زبس انوار حق انوار محمد
کیش المجد و هم اکثر محمد	سجود پیشه برتر محمد
زحق شد مالک کوثر محمد	لواجر حسد از حق مر محمد
شد از نه جریخ بالار محمد	مقرب تر برداور محمد
نخت از انبساط محمد	بظاہر گرچه شد آخر محمد
بحب امر حق آمد محمد	به نهي حق شد منذر محمد

مظاہر و مظهر محمد  
کیش المجد و هم اکثر محمد  
زحق شد مالک کوثر محمد  
شد از نه جریخ بالار محمد  
نخت از انبساط محمد  
بحب امر حق آمد محمد

و انکار محمد

طهور و طاهر و طاهر محمد	صبور و صابر و صابر محمد
شکور و شاکر و شاکر محمد	بر محمد اظافر و ظفر محمد
رسول خالق اکبر محمد	شفیع مہت و محشر محمد
الزء	
فنون علم را محشر محمد	مخالف راز بس محمد
با حکام خدا یار محمد	ز اسرار بدی محشر محمد
الستین	
شہ اندر در گہ اقدس محمد	مظہر مرہمہ انجس محمد
نفیس انفس و انفس محمد	باسرار خدا انس محمد
الشتین	
بمحرر آرد از آتش محمد	بجنت می برد از آتش محمد
اینس و انت بوش محمد	نہ شاد از محشر و ہم فاحش محمد
الصّاد	
اخص خاصگان مختصر محمد	خلوص و خالص و اخلص محمد
بحق شد مخلص و مخلص محمد	مدافع شد برضی البرص محمد
الضّاء	
چہ میاض است بس فانی محمد	زدین شد دافع ناقض محمد



بسیده ان پدی رانی محمد	بمک شمع حق رانی محمد
الطاء	
بجی شد رابطه دار بط محمد	بدین شد ضابطه و ضبط محمد
بجی و خلق قسط اوسط محمد	محب القسطین اوسط محمد
الظاء	
بدین حق شده واعظ محمد	حمایت داده حق حافظ محمد
بالفاظ هدی لافظ محمد	بالحافظ خدا لافظ محمد
العين	
شفیع است و شافع محمد	لواحد حسد رافع محمد
بدرگاه حسد ارفع محمد	زغیر حق بود ارجع محمد
منو طلعت و طلوع محمد	چه صاحب سطوت و ساطع محمد
زتیج مستدع مانع محمد	رسوم جمل را دافع محمد
زاول کعشر اقالع محمد	شده هم شکر اقلع محمد
عسزیز و عالی و قانع محمد	نه دنیا دار سلط طالع محمد
الغین	
بلین و بخت و بالغ محمد	زکر نفس بس فارغ محمد
فصیح و افصح ابلغ محمد	زعب و نقص بس افرغ محمد

الفاء	
لطیفی کریمه الطف محمد	شیرینی کریمه شرف محمد
نظیف و ازیمه الطف محمد	معین بریمه ضنف محمد
باسرار نهان عارف محمد	ز باطل سوی حق صارف محمد
القاف	
زالش و جن ملک فایق محمد	سر عالم شد از خالق محمد
صدق و صادق و اصدق محمد	بحق شد و اتق و اتق محمد
ز حق شد مخبر صادق محمد	بعین دخی حق نا طلق محمد
محب است و ارفق محمد	ما صق با حق و الصق محمد
الکاف	
بمسکهای حق سالک محمد	بحق شد فانی و ملک محمد
ز حق شد ملک ایاک محمد	ناسک باشد و ناسک محمد
اللام	
کمال کامل و اکمل محمد	رسولی از رسل افضل محمد
عطوف است و بزل محمد	شود بر زلمیرین مایل محمد
المیم	
بعلم حق بعین اعلم محمد	اکرم النفس و هم اکرم محمد

بر احکام حسد اناظم محمد	بکیمی حسد را حاکم محمد
النون	
قدیم آساز می ممکن محمد	بکل امت شده محسن محمد
ز بس حسن ازل اسن محمد	د حبیب الدین بلما من محمد
الو	
بما کل رجا بیان مروج محمد	بما کل رجا بیان مروج محمد
اله	
ز فضل مبتدع کاره محمد	بنیسه بی بدلی نابه محمد
الیاء	
هدی د هستی نامدی محمد	نجات خلق را کافی محمد
پس از حق نامی علی محمد	بود بعد از خدا علی محمد
عرض حال شست شستل خود بجنا حضرت با اجلال مولی بر حق و ام مطلق صل عن السبه والشال تشال الاله صلی الله علیه و سلم توسل الی الله تعالی بنبیایه و الصالحین و عباده شمل بر شوق و ان پر ذوق	
جه باید کرد اکنون شاه کونین	تم افتاده دور از فیض فعلین
دل را کاشن زان سبخت بودی	که بروم بر در توجیه سودی
گرزگاه مبارک کنه پاک	گهی از ریش و گه از خیم نماک

کجا بختی که درگاهت بخوبی  
 نه همچون باد و دلم بخت نیکو  
 نه چون طایر نه بر زور بازو  
 نه چون خورشید و عکس عتانی  
 نه همچون چار عطر گشته بختم  
 نه مثل خاک دارم به تمام  
 اگر چه شسته بختم به دریدی  
 کجا بختی که بهر جلد نعلین  
 کجا بختی که سازم از گران  
 نه آن بختی که دهم مرکب است  
 نه آن بختی که بوسم جا بجا هست  
 کنم از بسکه در دل ذکر نامت  
 مرا ای کاشش رفت عوض اهل  
 جوق داده حیات دامت  
 که منظور خدا شد تا قیامت  
 بود تا نفع صور این طور عالم  
 شود پیدا اموالی و سیاه طلائع

کنم از لیش و نثر کان خاک روی  
 که آیم به سحر که بر در تو  
 نثار گنبدت گردم زهر سو  
 که بوسم روز و شب و بزمیالی  
 که باشم یک ترا چون چار بزم  
 که دادم جسم پاکت در دی آرام  
 بت را بود پیر من رسیدی  
 کنم ای کاشش حاضر طبعین  
 شایک ز بهر نعلین تو یک آن  
 شدی مگر بوضع نعلین  
 بچشم و سرم سرم گرد است  
 نثار و جان من بسز فقرات  
 نیاید غیر خجسته هیچ آن حال  
 فرون شده اوج ز اوج دنیوت  
 بود آه و این عالم سلامت  
 زمین آسمان فی مشرق و مغرب  
 درین عالم بضمین بوم و لیل

تظام عالم هسان غیر ناظم  
نظام کل عالم داده غفار  
حیات دایم ارنبود بناظم  
نم گرد و بسیکن در حضورم  
دل جان برود و ریاد تو دارم  
نکردم آنچه کار کردنی بود  
فریب نفس و شیطان رکنه  
نم در امثال امر شیطان  
روز رشت و ضلالت بسکرفتم  
نه آخسته بنده ادنی ایتم  
لقاب از جهره چون ماه بکشا  
مرا از لطف نزدیک قجاده  
چو ذات رحمت للعالمین است  
و جمیع الدین ابن حسن است  
خداوند بحق انبیای  
بحق احمد محمد و مختار  
بحق فاطمه هم عن سبطین

چو سان گردد بدان ای مرد عالم  
بدست قشت ارشاه مختار  
چو سان گردد نظام خلق فایم  
دلم نزدیک تر شد گردم  
شوی شافع تو نزد کردگارم  
نرقم راه را کان فتنی بود  
شکستم عهد و پیمان در گنه  
براه کج و بسا گرم پویان  
خیالات ذمیر در گفتم  
یکی از بندگان فاطیم  
کنم نظاره یکدم طلعت را  
جوابی از کرم وقت نداده  
بحالم جسم فرا وقت نیست  
مسیده بختی از جان بدرگاه  
بحق خاصگان اولیایت  
که کردی بسراو عالم نمود  
که خیر لای و اولاد دینی کند

<p>دست او پیشوا و پیر سران اجیب و عودہ الداعی تو گفتی دعای آنکه خواند تا بمحشر نویسد این لغوت بس حمید شفیع ما تو گردان ذات سرور به بخشش امر ز کار ابهر فتاح که هم بزمام سرور یافت تمام بخشش از بهران جنیبر الایا که ریحانای گفت آن فیض منیا شفیع عاصیان شان فیا</p>	<p>بحق حضرت محبوب سبحان اجابت کن دعا و تدستی دعای آنکه گفت این لغت سرور دعای آنکه از حسن عقیده اجابت کن دعای رب اکبر کنه گارم گنه گارم گنه گار هزار ان شکر ای باب علام وجیه الدین صف راجد ایا بخشش از بهران اولاد مجاب بخشش از بهر حضرت ائمه</p>
---	--

### مناجات منصف العری

<p>عَفْوَانْتَ ذُو عَفْوٍ عَمِيمٍ وَحَصَّصْنَا بِأَنْوَاعِ الْمَزَايَا كَرِّمَانْتَ سَتَارَ الْعِیَونِ رَجَوْتُ مِنْكَ عَفْوَ النَّبَا بِمَحْضِ الْحَسَنِ وَالْخَيْرِ اقْتِرَانُ بِنَقْضِ الْعَهْدِ قَدْ سَعَيْتُ جُلًّا</p>	<p>الْهِیْ أَنْتَ ذُو فَضْلِ تَوَّعِيمٍ الْهِیْ هَبْ لَنَا بِهَبِ الْعَطَايَا عَفْوَ رَأْنْتَ عَفَّارَ الذُّنُوبِ تَبَارَكْتَ تَعَالَيْتَ إِلَهِهَا حَسَنَ كُلِّ أَعْمَالِكَ حَسَانُ تَبَعْتَ النَّفْسَ الشَّیْطَانُ كُلًّا</p>
--	---

سوت مسلک الاخیر فیہ	طلبت مشرک الاخیر فیہ
فارجو منک غفران الذنوب	وسترا بعد ستر للعیوب
مقرًا بالذنوب قد انتیک	فرارًا عن معاصی النفس حتیک
وارجو منک بارحمین رحما	عمیما شاغلا بالفضل جمها
انا العاصی انا العاصی وعا	اتیت تبث عفوا للمعاصی
قیح کل اعمالی فبیح	فضیح مثل شیطان فضیح
تفضل بالفنایات العیمه	ترحم بالعطیات القومیه
بحق السید المحمود کلا	حمید الذات والارضا جلا
شفیق الخلق ذی الجود الائم	رحیم الخلق بالفضل الاعم
وحق الال والاصحاب جمعا	ذوی المجد الاصل العال قطعاً
کریمی النفس ذی الشرع البین	عمیمی الخیر فی الدین المتین
الهی انت معبود حقیق	عباد کلنا خلق خلق
تفضل لی وللابوین کلا	وللاولاد والاحضاد جلا
والاستاذ والاجاب جمعا	لهذا الدائر والاخری جمعا

خاتمه الطبع من جانب بنده آثم میر محمد علی فوالا دلم  
نوشتہ مشنوی در وقت صدف  
برنگ گل دل حساب بشکفت  
برای سال طبع آن محمود  
شیعہ گلشن نعت آسمان گفت



تقریظ منتهوی صفی از کاتب مطبع

جهان جهان حمید و تجمد و حب الوجود در اندر و انسان ضعیف انسان خلقت و تقدیر کنای  
آدم راده بر یو علم و فضل تیار است و به انوار و هشام صنایع و بدایع صوری و معنوی ازین مستحیل حسن  
و جو طبع ذریعہ کشف حقایق کائنات و وسیلہ معرفت موجودات با و بخشید و سینه شی سر از انوار تجلیات  
خود منور شود و جل جلاله نور الهی صلوٰۃ زاکیات بر آن ظاهر شود و اسرار کائنات که حلیہ فخره لولا که از خلقت  
الافلاک یونیند گنگار آن به خط و کسر شکان کعبه ضلالت را در کف حمایت خود آورده و تحتی نفاعت در  
گردانید و آل کرام عظیم که حصص دین منین عارف حق الیقین و مقتضای شریعت پوشوایان تضرع و کانیان  
شایان بصلوٰۃ الله تعالی و سلام علیہ اصدیاج جمعین الی یوم الدین تا بعد شایعین رسول بر بدو و  
توصیف احمدی را مرده جان بخش باد و درین نام سرست انضمام و آوان فرحت اینام منتهوی در الوجود الوهم  
لعن الی سائر کلمات از غوی علم به بدل فاضل کامل الاكمل صلال الدقایق کشف الحقایق ابر علوم حقانی  
بعد فیوض نیرانی مخزن سراز شمای فہار عصر و حید الدہر شک سجایا فردوسی طوسی مانع است  
و مستغنی عن التعریف جناب لانا کوکو معنوی شایہ وجیہ الدین صاحب قدری تخلص آصف لال  
شمس الفضل علی مفارق الطالبین العالمین الی یوم الدین بدست افتاد الحق منتهوی اقصی لغت  
غیر تر قریب که پیش ازین بجای پس این عنوان ندیده و گوشتهای زمان و زمانیان نشیند و غوی صا  
فلرم معانی انجمن در شہسوار پر بار بدست نیاورده در اقصای عالم ادراک کجینہ فیض الکلین  
مضامین نگین بارای پر زدن ندارد در ہوا ی اوج نفی مطالبش مال کشودن خارج زخیر کمان  
می شمارد کہ درین عالم مثال به مثال بیان تشبیہات و استعارات و مضامین توجہ و خیالات  
چنانست کہ بتنایش زبان طغیلا در حرفی از سخن سرائی آن بنشین مجال لاجرم ندہ خروا  
عالی محمد نظام الدین جرکتہ ساکن در اسرار عقیدت در مطیع خود از انطباق عشر و فی تجسید  
و تاساتی غیر جام جانست و این بارہ فیض ستانست و خوش نشہ دارد انجمن بی  
مستان اندقد این می و این بارہ بجان خردستان اگر اہل ملی تو نیز لباس و الدالمو

اشتهار کتب موجوده مطبع نظام المطابع فندراس

مشریان والابتداء و اجران دور و مہار کے خدمات عالیہ میں بندہ کس قدر خواہ عالیہ محمد نظام الدین  
تاجر کتب ساکن مدرسہ اپنے مطبع خاص میں بصرہ کثیر کتب یاب و الوجود طبع کی ہے و مہار فہام و خاص  
بہت ہی کم قیمت تھہرائی ہے گو یا جو اہل بہا میں خد ریزہ کہتے ہیں شایقین دور و دراز نا تھوں نا تھ  
خرید فرماتے ہیں گو یا قیمت غیر ستر قہ لگی ہے جب صاحبان عالی وقار ان کتب کی گہرائی پر نظر متوجہ  
لاحظہ فرمائیں گے بدل شایق ان کتب کے ہونگے یوں تو بہت کتب ہندوستان وغیرہ کے ہماری دوکان میں  
موجود ایک سے ایک علی صفائی و خوشحالی میں عمدہ جس قسم کے کتب مطلوب ہوں بجز دایا البسرہ سر تعمیل  
اسکی بائیں ہین کچی لگی جائیکہ ٹھکانا و نام نشان اپنا صا لکھیں انہ انجلہ یہ چند کتب غما صفت ہیں اور  
ایک دستہ الیہ کے شایق میں ہم مردہ فرحت بخش سناتے ہیں بھان گوہرے ہا کھوٹے دامون پر  
کہتے ہیں جب تمام خرچ ہو جائیگے دستہ تا سب لینے و ہوندا۔ مثنوی نقیہ آصف مولفہ جناب مولانا  
مولوی معنوی سید وجیہ الدین احمد صاحب قادی المتخلص بہ آصف دام افشا ماشاء اللہ چشم بدور اس سچ سچ  
کی مثنوی کے تراویں زبان اپنے انکھیں دکھایا کا نون سنا ہمارے مطبع میں چھپی ہے و قیمت بیاض طبع عام تھہرائی  
گئی ہے۔ دوسری کتاب مستغنی الضفا قابل دید لائق شہید مرغوب القلوب فی معراج المحبوب و دستار مسیح مخوی  
نکات صوفیہ کی بھی ازان قبل و مقرر پائی ہے تیسری کتاب فیض التسلک جواب شرح طلاق جناب مولفہ  
عالم تبحر فاضلہ العصر کشف و دقائق حلال حقائق سدی زبان شک سبحان مولانا مولوی معنوی مفتی  
محمد یوسف علی بن تقی اللہ شراہ و جلالتہ شواہ کی قیمت عشر تھہری ہے جو بھی کتاب شبال لا جو انا و الوجود  
شرح نظر الندی مولفہ سر خصل علما و فضلاء زمانہ فی ارتقا علی روم کی ۱۲ مقرر لگی ہے دیکھنے سے تعلق ہے۔

المشهور محمد نظام الدين باجر كتب في كن مدرس ملك مطبع نظام المطابع





